

قیمت: ۵۰ ریال

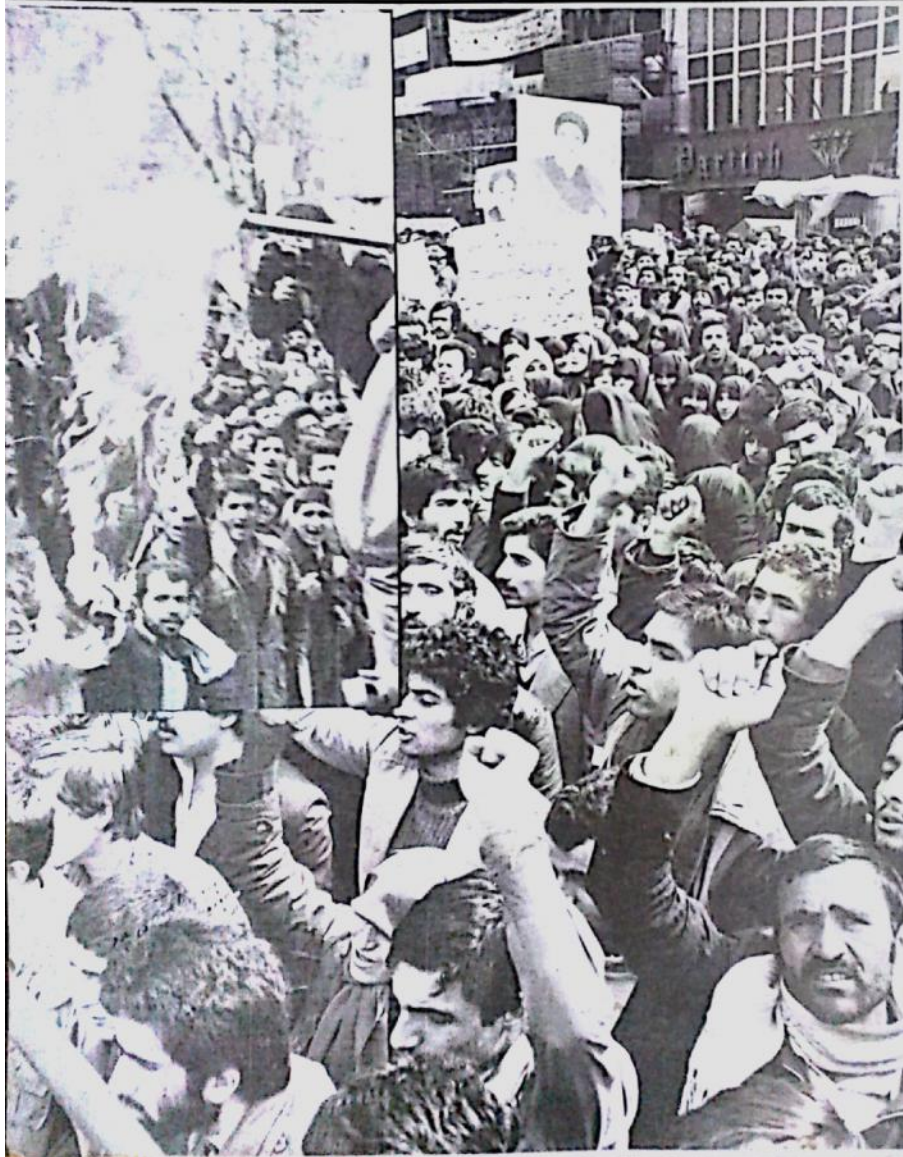
۲۲ اسفند ۱۳۵۸

۱۰۰۰۴
ع
۴۰۰۰
۲۰۰۰
۶۰۰۰

ایران

سال نخست شماره: ۱۰

د
ب
س



و این بار مشت‌ها بر علیه قطب‌زاده!

این هفته:

- به‌یاد پرویز فنی‌زاده
- لیلی گلستان
- یادداشت‌های سال انقلاب
- کاظم سادات اشکوری
- چهره رئیس‌جمهور بسرعت
- رنگ‌می‌بازد
- بزرگ پورجعفر
- جیبۀ دوم در وقایع گنبد
- یوسف قریب
- جنگ مذهبی یا ؟
- گفتگو با گارسایا مرکز
- گزارش‌هایی از وقایع سفارت
- دانشگاه، بلوچستان
- پاکستان و ...
- و
- شعر تازه‌ای از
- احمد شاملو

مجله هنکی

ایران

سال نخست شماره ۱۰
۲۲ اسفند ۱۳۵۸

مدیر مسئول: منصور کوشان
رئیس نظر شورای نویسندگان

نوشته‌ها، بازگو کننده‌ی عقاید نویسندگان آن است
مطالب رسیده، مسترد نمی‌شود.

ایران نیول هیچ سازمان، گروه و حزبی نیست و
مجله‌ای مستقل است.

تلفن: ۶۶۴۵۴۸

تهران، صندوق پستی ۱۴۴۸ - ۱۱

مجله‌ی ایران در شهرستان‌ها نماینده‌ی فعال می‌پذیرد.

صفحه‌آرایی: سوسن ابراهیمی

امور لیتوگرافی: حمید رضا تهرانی

امور شهرستان‌ها و پخش: تلفن ۶۶۲۲۳۵

آگهی: ایران

شماره‌های گذشته‌ی مجله‌ی ایران را می‌توانید از

کتاب فروشی‌های مروارید، خوارزمی، پیام، رمان

آگاه و طهوری خریداری کنید.

روایات ...

«می‌بینیم که کارهای زمانه میل به ادبار دارد و چنانستی که خیرات مردمان را وداع کرده‌استی، و اقبال ستوده و اخلاق پسندیده مدرس گشته، و راه راست بسته، و طریق ضلالت گشاده، و عدل نابیدا و جور ظاهر، و علم متروک و جهل مطلوب، و لایم و دنائت مستولی و کرم و مروت منزوی، و دوستی‌ها ضعیف و عداوت‌ها قوی، و نیکمردان رنجور و مستذل و شریران فارغ و محترم، و مکر و خدیعت بیدار و وفا و حریت در خواب، و دریغ مؤثر و هشم و راستی مردود و مهجور، و حق منهزم و باطل مظفر، و متابعت هوی سنت متبوع و ضایع گرداندن احکام خرد طریق مشروع، و مظلوم معنی ذلیل و ظالم مبطل عزیز، و حرص غالب و قناعت مغلوب، و عالم غدار بدین معانی شادمان و به حصول این ابواب تازه و خندان.»

کلیله و دمنه ابوالعالی نصراله منشی

مروری بر رویدادهای هفته...

هفته بسیار داغی را پشتسر گذاشتیم. اتفاقات و رویدادها، یکی پس از دیگری، حالت انقلابی جامعه را به نحو جدی‌تری به نمایش گذاشت و در آستانه سال نو، جوی تازه برجسته حکمفرما شد. حمایت بی‌دریغ مردم از دانشجویان پیرو خط امام، دربارهٔ مسأله گروگانها، میتینگهای پر سر و صدای انتخاباتی، راهپیمائی‌ها و تشدید اعتراض‌ها به طرح دومرحله‌ای انتخابات، و... از مهمترین خبرهای هفته بود در این میان، راهپیمائی‌های مربوط به شکرگزاری بغافل سلامتی امام، نیز جای خرد دارد. این راهپیمائی‌ها که هنوز دوسراسر کشور انجام می‌شود، نشان دهنده آن است که مردم رسیدن به هدفهای انقلاب را تاچه اندازه درگرو سلامت و زندگی و رهبری امام می‌بینند و تا کجا پیوند خود را با امام حفظ کرده‌اند.



حمایت گروههای وسیع مردم تهران و شهرستان‌ها از دانشجویان مسلمان پیرو خط امام، در برابر طلبزاده و شورای انقلاب، نمایشی گسترده از شد سیاسی آنان بود.

آنچه بعد از ظهر شنبه در برابر جاسوسخانه آمریکا به نمایش گذارده شده نشانه‌های تازهای ز رشد و پادروزی سیاسی ملت پست داد که بزکوره یکسال انقلاب سخت آبدیده شده است و هر حرکت سازشکارانه‌ای را در جهت خراب‌مسیر انقلاب خود با پایتایی تند پاسخ می‌گوید.

اعلامیه دانشجویان پیرو خط امام، مستقر در لانه جاسوسی آمریکا در اخبار جمعه‌شب و اعلام آمادگی آنان برای سیردن گروگان‌های آمریکائی به شورای انقلاب که در حقیقت پاسخ مثبت به خواست نورا بود، از همان نخستین لحظه‌های پامداد روز تنه پواکتش تند از سوی گروههای مختلف همراه شد.

بی‌تردید این خواست شورای انقلاب، از نقطه نظرهای رئیس جمهور برای کنترل هرچه بیشتر اوضاع و یک‌کاسه کردن مرکز تصمیم‌گیری در ریشه‌سایل داخلی و خارجی ریشه می‌گرفت.

شکست همگانی درنخستین ساعات دوازده‌ساعته زمانی به اوج خود رسید که در بخش‌های مختلف خبری اعلام شد که شورای انقلاب وزارت امور خارجه را مأمور این نقل و انتقال پر سروصدا کرده‌است و «صادق‌طلب‌زاده» وزیر امور خارجه (کسی که در این یکسال بیش از هر عنصر دیگر حاضر در جمع انقلابیون از راه رسیده، در پاره‌اش حرف و حدیث بی‌مان آمده است) مأمور تحویل گرفتن گروگان‌های آمریکائی دیدار آنان با کمیسون مأمور تحقیق پیرامون جنایات شاه مخلوع است! فراخوان عمومی شنبه، بی‌هیچ تپه و تدارک و برنامه‌ریزی قبلی صورت گرفت. هیچ گروه یا حزب خاصی، ابتکار عملیات را در دست نداشت. حرکت از پهل جامعه شکل گرفت و شاید از این نقطه نظر بتوان تظاهرات این روز را از تمامی میتینگها و راهپیمائی‌های یکسال گذشته متمایز دانست و آنرا با روزهای لوح قیام، زمانی که اعلامیه‌های دست‌نوشته جوانان، عامل ارتباط، خبرسانی و هماهنگی ملت با یکدیگر بود، برابر دانست.

حرکت مردم که از نخستین ساعات پامداد روز شنبه آغاز شد، در نبروز آنچنان طیف‌گسترده‌ای به خود گرفت که شورای انقلاب را اودار به‌عکس-العمل‌های شتابزده دیگری کرد. تلاش برای واپسین این حرکت و تشکل آن به‌عناصر مختلفه از جمله ترفندهای همیشه‌ای است که در اعلامیه‌های پمدهی شورای انقلاب به‌نوعی به آن اشاره شد.

در این میان سکوت امام، فضا را برای مقابله با عمل شورای انقلاب آماده‌تر کرد.

اشغال سفارت آمریکا در تهران، بی‌تردید پمدهی از قیام بهمن ۵۷ بهترین رویداد محسوب‌میشد. تلاش برای پایان بخشیدن به نفوذ و سلطه سیاسی

... و این بار مشت‌ها علیه قطب‌زاده

فریاد می‌زنند. قطب‌زاده از زمان ورود به ایران تاکنون بطور وحشتناکی در افکار عمومی برانتهار شده‌است و گویا دیگر بخت شرکت در گدایینه پمدهی‌را هم از دست داده باشد.

این بار فریادهای علیه امیرالیم، در اطراف لانه جاسوسی، علیه صادق‌طلب‌زاده وزیر خارجه و عضو شورای انقلاب نیز بود. زیراد دانشجویان حاضر نشدند گروگانهای جاسوس سفارتخانه را به او تحویل دهند. و مردمی که از دانشجویان مسلمان پیرو خط امام حمایت می‌کردند، مشت‌های خود را علیه قطب‌زاده بلند کردند.

شگفتنا مردمی که آن‌همه طومار برای آقای قطب‌زاده جمع کردند، در زمان نامزدی او برای ریاست جمهوری، اصلا به او اعتقاد نکردند و در سراسر ایران فقط ۸ هزار نفر به او رای دادند، و اکنون نام او را به‌عنوان یکنامل سازشکار

پوستر همچون اسلحه

پوستر سیاسی پشت جلد کار کورش شیشه‌گران است. پیش‌از این کارها، از کورش و اسماعیل شیشه‌گران در مطبوعات دیده‌ایم. هنر آنها همزمان با انقلاب شکوفا شده است. پیش از آن پوستر سیاسی در ایران رواج نداشت، اما در گرم‌گرم مبارزات انقلابی مردم هنر پوستر سیاسی نیز رشد کرد و مردم با آن آشنا شدند. اکنون پوسترهای سیاسی به‌صورت یکی از وسائل ارزنده مبارزاتی درآمده است. کورش شیشه‌گران درباره کارهای خود می‌گوید: «... پوستر را از خدمت کالا و تجارت و غیره، همچون اسلحه در خدمت مبارزه کشانده‌ایم.»

افشاکری درباره...

در همان نخستین روز انتشار مجله - گذشته - موضوع افشاکری دانشجویان نیروی امام درباره چند تن از شخصیت‌ها و حزب کارگران سوسیالیست داغ بود. اما تحت تاثیر مسائل دیگر هر طرف و چندان جدی گرفته نشد، فضاپریشی از شخصیت‌هایی که افشا شده بودند، در ذهن مردم اعتبارشان بیش از این بود که جاسوس آمریکا تلقی شوند. عبدالکریم لاهیجی در پاسخ این افشاکریها نوشت: «این توپله‌ای است که در ارتباط مستقیم با انتخابات مجلس شورای ملی و به دنبال اعتراضات بی‌گیری من به نحوه برگزاری این انتخابات فراهم شده است». و اعلام کرد که هرگز در زمانی که امام در پاریس بودند، به پاریس نرفته است بلکه در داخل کشور مشغول مبارزه بوده. نیز هیچکدام و لیل پلک‌نیزال نبوده و هرگز هم یا مقامی از سفارت آمریکا تماس نگرفته است.

دیگران هم پاسخیابی دادند. میناجی وزیر ارشاد ملی وحاج سیدجوادی وزیر پیشین دادگستری هم آنچه درباره شاه گفته شده بود، تکذیب کردند. حاج سید جوادی، مانند همیشه، با همان لحن ریشویه غیر دراماتیک خود پاسخ داد که: «طی گزارش مزبور ظاهراً مذاکراتی که در مقالات من و کاردار سفارت آمریکا انجام شده، تشریح گردید. است که مقرون به حقیقت نمی‌باشد و قویاً مورد تکذیب است. هنگامی که روابط ایران و آمریکا قطع نشده بود، ومن در دولت موقت به‌عنوان وزیر دادگستری انجام وظیفه می‌کردم، کاردار سفارت آمریکا در کاخ دادگستری حضور یافت و با من ملاقات کرد. این دیدار یک ملاقات کاملاً عادی بود که معمولاً سفرا و کارداران سفارتخانه‌ها در تمام ممالک با وزراء و اولیاء امور از نظر تشریفاتی انجام می‌دهند و به هیچ وجه جنبه محرمانه نداشت.» بابک زهرانی از سوی حزب کارگران سوسیالیست که نامش به حزب کارگران انقلابی تغییر یافته است، در این باره توضیح داد که موضوع اسناد منتشر شده به دور ساله ۱۲ تن از زندانیان سوسیالیست دور می‌زند که تاکنون همگی آزاد شده‌اند و نشان‌دهنده آن است که برای آزادی این زندانیان که تاکنون بیگناه ۱۲ تن از آنان به اثبات رسیده، در سطح جهانی مبارزه شده است. رویبهرت می‌توان گفت که اکنون دوشنبه این موضوع تحت تاثیر مسائل مهتر تمام شده تلقی می‌شود.

مسأله انتخابات

مبارزات انتخاباتی به صورت مهم‌ترین مسأله سیاسی داخلی کشور درآمد است. شورای انقلاب همچنان بر دو مرحله‌ای بودن انتخابات با می‌فشارد اما گروه‌ها و سازمان‌های سیاسی در آخرین مهلت، بیشترین فشار را برای حذف دو مرحله‌ای و تبدیل آن به یک مرحله‌ای وارد می‌آورند. در این زمینه راهیمنی‌ها و میتسکی‌های بسیار تشکیل شده

ایران

آنها را تسلیم اربابان امپریالیستان نماید. راهیمنی از دانشگاه تهران شروع شد، و در تقاطع خیابان انقلاب - ابووریحان، راهیمنیان با استقبال عمومی مواجه شدند. آنها در این هنگام شعار می‌دادند: «شورای انقلاب، این نهاد سازشکاران‌الغاء باید گردد - عامل امپریالیسم در هریت و مقامی اعدام باید گردد».

در همین حال گروهی از دانشجویان و دانش آموزان که روزنامه «کار» در دست داشتند، بر روی دیوارها شعار می‌نوشتند. آنها همچنین روی بوسترهای تبلیغاتی برخی کاندیداها مانند صباغیان عباراتی چون «مردود آمریکا»، «ساخت آمریکا» و... می‌نوشتند. در تقاطع جمهوری دختران مجاهد پلاکاردهایی را که در دست داشتند رویه جمعیت گرفته و آرام ایستاده بودند. در طول راهیمنی یکی از زندانیان سیاسی تراکت‌هایی که روی آن نوشته شده بود دانشجوی خط امام مقاومت، مقاومت کن، دانشجوی خط امام سکر تو رهانکن، بخش می‌کرد.

به هنگام عبور جمعیت از مقابل یک سازمان نظامی در خیابان سوم اسفند مابق، پرسنل ارتشی در بالکن و دم در برای راهیمنیان دست تکان داده و چند نفری هم‌شعار «رئیس جمهور می‌گوید دولت باید شوراهای را تشکیل دهد، ما می‌گوییم شوراهای باید دولت را تشکیل دهند» با حرکات سر تأیید می‌کردند، جمعیت بدون هیچ‌گونه درگیری در ساعت ۱۰:۳۰ به مقابل سفارت رسید.

در شهرستانها نیز مطابق گزارش روزنامه‌ها تقریباً وضع به همین منوال بود و حتی در برخی شهرها، مانند شیراز، مردم حرکتهای بی‌تری از خود نشان دادند. در این شهر، راهیمنیان در قطعه‌نامه‌ای خواستار استعفای بی‌قید و شرط قطب‌زاده به علت «عدم صداقت و خدشه‌دار کردن راه امام» شدند. آنها همچنین از شورای انقلاب خواستند که از سیاست درهای بسته برهنه‌کنند.

در اهواز نیز راهیمنیان عمل شورای انقلاب را آغاز انحرافی شخص در برخورد با آمریکا دانستند. در تبریز، ۱۰۰۰ نفر نیز اتفاق مشابهی رخ داد.

ابر قدرتی که دست کم مایه اصلی تمامی گرفتاری‌های ملت ما در بیست و پنج سال گذشته بوده بحث‌انگیزترین اتفاق بعد از انقلاب بود.

این حرکت به یکباره موجی از هیجان عمومی را به همراه آورد. هر چند در نحوه بی‌گیری این ماجرا و کاربرد آن در سطح جهانی اختلاف نظرهایی وجود داشت، با این حال این شاید تنها حرکت بعد از انقلاب بود که پشتیبانی و حمایت تمامی نهادهای سیاسی و اجتماعی را به همراه داشت.

این طور بنظر می‌رسد که «بسی سدره» به عنوان بالاترین مرجع تصمیم‌گیری در کشور از همان «تزه» زمان ریاستش بر مرکز دیپلماسی که به «کدرگیری» او از این وزارتخانه انجامید، سخت باید است که به هر حال مشکل کروگان‌ها باید به شکل ابروسدانه‌ای حل شود، به این امید که زمینه برای ادامه مبارزه هموارتر شود.

بهر تقدیر عسر شبیه در برابر لانه جاسوسی آمریکا، ملتی یگانه، اوج همبستگی خود را به نمایش گذارد. در این برهه حساس از تاریخ انقلاب ما دیگر این سیم نبود که این جریک است و آن مجاهد وان دیگری...

همه دست‌ها و مشت‌ها بهم گره خورده بود و یک‌صدی و آرمان را دنبال می‌کرد و آن حفظ سکری بود که برای دستیابی به آن هزاران جوان بخاک و خون آماده بودند و این چنین سکری را نباید آسان به عنصر و یا عناصری که پشتیبانی مبارزات انقلابی آنان سخت میسر بنظر می‌رسد، واگذار.

تظاهرات تهران روز یکشنبه نیز ادامه یافت. از بامداد مردم منوج دهوتنامه‌های شدند که از سوی سازمان دانشجویان پیشکام توزیع می‌شد. در اطلاعیه آمده بود: «ساده قطب‌زاده این دوست امپریالیسم آمریکا به نمایندگی شورای انقلاب می‌خواهد جاسوسان آمریکائی را که کروگان‌های مردم ایران هستند، در اختیار بگیرد تا در کام‌بندی





یکی از هواداران سازمان چریکها که در میتینگ انتخاباتی زخمی شده است

وصاحبنظر به خانه ملت». هنوز نمی‌دانیم که این راهپیمایی از دست آنها که زیر پرچم حزب الهه قایم می‌شوند. جان سالار بدخواهد برد یانه در ارتباط با مساله انتخابات، به تلگراف استادعلی تهرانی هم باید اشاره کرد. سرانجام در ۲۳ شهریور پاسخ تلگراف ایشان را داد. در حالی که تلگراف تهرانی به دست ایشان نرسیده بود و او از طریق مطالب روزنامه‌ها اقدام به پاسخ‌گویی کرد. چالب است بدانیم که رئیس جمهوری در این پاسخ هم مخالفت خود را با طرح دومرحله‌ای انتخابات اعلام کرده است و جایگزین اینکه شیخ علی تهرانی، پس از دریافت تلگراف رئیس جمهوری، در توضیحاتی گفت که من در تلگراف خود خواستار انتشار مذاکرات شورای انقلاب بودم. نه هیچ چیز دیگر و آنچه رئیس جمهوری نوشته است پاسخ نیست. شیخ علی تهرانی اعتقاد دارد که چون شورای انقلاب در حال حاضر به مثابه مجلس شورای ملی عمل می‌کند، بنا بر این باید مذاکرات آن هم برای اطلاع عموم انتشار یابد.

بقیه در صفحه ۳۶
صفحه ۵

خلق، به «این شرط»، اعتراض کرد و آن را نپذیرفت و گفت که موافقت طرح دومرحله‌ای در شورای انقلاب هم خود نامزد نمایندگی هستند. اگر این شرط به این دلیل معین شده که برای نامزدها تبلیغی صورت نگیرد، اعضای شورای انقلاب عملاً از این موهبت برخوردارند و گهگاه من حیث سستشان هم که شده در رادیو و تلویزیون ظاهر می‌شوند. علاوه بر این آنها خود حق داشته‌اند که در شورای انقلاب به طرح دلخواه خود رای دهند. بنا بر این گذاشتن این شرط، به دوگانگی آشکار و یک تناقض فاحش در نحوه برخورد اداره کنندگان تلویزیون است.

علاوه بر این سازمانها و گروههای سیاسی کوچکتر نیز، دومرحله‌ای بودن انتخابات را محکوم کردند و جنبه ملی ایران برای روز سه‌شنبه - یک روز پیش از انتشار مجله - اعلام راهپیمایی کرده است. جنبه ملی در دو نامه راهپیمایی نوشته است: «طرح انتخابات دومرحله‌ای و بطور کلی نحوه انتخاباتی که در جریان است، توطئه‌ای است از انحصارگرایان و قدرت‌طلبان برای در اختیار گرفتن مجلس شورای ملی و جلوگیری از نمایندگان مشرق

و اعلامیه‌های خیابانی، دست نوشته‌ها، تراکتها و... همه دست‌اندرکار آن بوده‌اند تا انتخابات را از این صورت غیر دموکراتیک خارج کنند. تمامی این تلاشها تاکنون نمری نداشته است ولی از آنجا که آقای سید احمد خمینی اعلام کرده که امام درباره انتخابات دومرحله‌ای نظر نمی‌دهد و سکوت می‌کنند، بنابراین ممکن است در کشاکش سازمانها و گروه های وسیعی از مردم با شورای انقلاب، مردم‌پرور شوند.

در این کشاکش حزب جمهوری اسلامی، تنها حزب است که جانب شورای انقلاب را گرفته و در راه پیمایی خود که زیر عنوان شکرگزاری برای سلامت امام برگزار شده، به دومرحله‌ای بودن انتخابات بافتاری کرد و در قلمنامه خود گنجانده: «ما ملت مستعدیده ایران، دیگر بار حاضر نمی‌شویم مجلس داشته باشیم که نمایندگان آن بر رای اکثریت ملت تکیه نداشته باشند و به همین جهت طرح انقلابی اکثریت مطلق شورای انقلاب را تأیید نموده، هرگونه توطئه را در این مورد بشدت محکوم می‌کنیم».

گذشته از اینکه سازمانها و گروههای سیاسی این «توطئه» را از جانب حزب جمهوری اسلامی و برخی عناصر شورای انقلاب قلمداد می‌کنند. آنها معتقدند که با این شیوه ۲۹ درصد از مردم در مجلس بدون نمایندگی خواهند ماند و این نفس فلسفه مجلس شورای ملی است.

راهپیمایی حزب جمهوری اسلامی هم، البته، در جای خود، یکی از موضوعات پرسر و صدای هفته بود. حزب دعوت به راهپیمایی را زیر پوشش شکرگزاری پنهان کرده بود و در آن هدیه‌های دیگری نظیر همین دومرحله‌ای کردن انتخابات و خلع سلاح گروههای سیاسی را دنبال می‌کرد. امام این بار گروهها، سازمانها و شخصیت‌های سیاسی ساکت نشستند و آنجا که مقهورشان بود کوشیدند تا این سیاست را افشاکند. سازمان مجاهدین خلق ایران، سازمان چریکهای فدائی خلق ایران و دیگر گروهها در این باره بیانیه‌هایی منتشر کردند. استادعلی تهرانی و شیخ سادی خلخالی نیز به این سیاست حزب اعتراض کردند و خواستار جدا کردن مسائل و موضوعات برای راهپیمایی شدند. هر چند سرانجام حزب جمهوری اسلامی به این همه اعتراض رقیمی نگذاشت ولی اعتراض‌ها بقدری شدید بود که راهپیمایی را تحت تأثیر قرار داد.

برای برهم زدن این شیوه انتخابات، سازمان چریکها در میتینگ خود، فضا را برای حاضران شکافت و همچنین به بحث بیانیه‌هایی در سطح شهر پرداخت. سازمان مجاهدین خلق ایران علاوه بر اینها، خواستار مناظره تلویزیونی شد و موافقان طرح دومرحله‌ای را به یک مناظره رویاروی در تلویزیون فرا خواند. شورای انقلاب، به این درخواست پاسخی نداد ولی صدا و سیما جمهوری اسلامی اعلام آمادگی کرد. به این شرط که کسانی که خود نامزد نمایندگی مجلس شورای ملی هستند، در مناظره شرکت نکنند. سازمان مجاهدین مرید طالقانی، و موسی خیابانی، دکتر لاهجی و مسعود رجوی را برای مناظره معرفی کرده بود که همگی نامزد نمایندگی هستند.

دوین اعلام آمادگی رادیو تلویزیون بطور مشروطه، مسعود رجوی از سوی سازمان مجاهدین

چهره رئیس جمهور دمکرات

* خلع سلاح نیروهای انقلابی و دمر حله‌ای شدن انتخابات مجلس شورایی خوش‌آمد به ارتجاع و امپریالیسم است



با دقت در سخنرانی‌های پیاپی آقای بنی‌سدر، به نکاتی برمی‌خوریم که حدیث از نیت سیاسی ویژه دارد. در این سخنرانیها چه‌اسن می‌توان دید که رئیس جمهوری، به سرعت در حال «قطبی» شدن است و چگونه از موضع فرهنگی بنی‌سدر مسلمان، سریع و دمکرات، به موضع ان دسته از همکاران خود در مصادر قدرت، که خود از دستشان به‌عجز آمده بود و از دو دوزه بازی‌شان می‌نالید، مستقل می‌شود.

آقای بنی‌سدر، در سخنرانیهای انتخاباتی خود و پیش از آن در مجلس خبرگان و در هر فرصت دیگر کوشیده بود، بگوید، که او نه که بیرو دسکراسی غربی - که کارش بازی با افکار عمومی و نهایتاً خدمت به ارتجاع و بورژوازی است - که بیرو راستین مصالح انقلاب مردم است و برای زدودن آثار حکومت شاه و استمرار و امپریالیسم می‌خواهد به جنبش مردم یاری دهد.

در مبارزه انتخاباتی ماه گذشته، بخش گسترده از میلیونها رأی که نصیب بنی‌سدر شد، به‌شک برآمده از این نویدها و همدلی‌های او بود، و این توده میلیونی انتخاب‌کننده (قطع نظر از ناچاری‌شان به انتخاب افراد حکیم فرموده)، باور داشت که به یک رئیس جمهور با حسن نیت و دست کم «بهر طرفه» رای میدهد و او کسی است که باید جنبش ضد امپریالیستی ملت و آزادی و آزادیخواهی مردم، به معنا راستین کلمه است، باور داشت که او به‌مثابه یک عیب فرهنگی و طبقاتی برخی از کاندیداهای انتخاباتی، پس از پیروزی، هرگز کارش به «قطبی» شدن و روشن تر بگوشی، قطب‌زاده شدن نمی‌کند و در موضع آزادی و مبارزه با سانسور به‌معنای وسیع کلمه صداقت دارد، اما اینک می‌بیند که حقیقت امر غیر از این است و بین آقای بنی‌سدر پیش از قدرت و در مبارزه انتخابات ریاست‌جمهوری و آن کسی که اینک سوار بر خنجر مراد است دوگانگی بسیار به چشم می‌خورد.

برخورد رئیس جمهوری با فعالیت گروه‌های سیاسی پیشرو و به‌طور کلی با آزادی احزاب و دستجات اپوزیسیون و نیز نلنی وی از افکار عمومی و چگونگی بهره‌گیری از آن، گویای این واقعیت است که مردم در انتخاب خود دچار اشتباه بوده‌اند و گمانشان در این که بین بنی‌سدر و دیگر کاندیداهای و فرتل قطب‌زاده و مدنی، فرقاصولی هست، بریابیه بود.

وقتی مانورهای عوام‌پسند رئیس جمهور را در سخنرانی‌ها می‌بیند، وقتی صداقت و «بهر طرفه» او را در مناظره تلویزیونی، با نمایندگان بخشی از قدرت انقلابی جامعه ما به‌عکس می‌کند، وقتی نیت او را در بهره‌برداری تبلیغاتی از این فرصت‌ها و گریزهای توأم با زرنگی او را در پاسخ به پرسش نمایندگان به چشم خود می‌بیند، وقتی از موضع او

صفحه ۶

و صد ارتجاع است! بدینسان است که عیناً احساس غبن کنند و به اشتباه خود پی برند. برای مردم ما، در این که می‌بیند نخستین رئیس‌جمهور بعد از قیام خوین ملت، به همان شیوه گذشته به تهدید متوسل می‌شود و همان شیوه از احساسات عوام مذهبی بهره می‌گیرد، نمی‌تواند موجب خشم و تنفر نشاند. رئیس جمهور اینک وسیعاً در برابر این سؤال قرار گرفته است که: مگر نمایان است که تحریک احساسات مذهبی توده مردم، و برانگیختن عوام مذهبی و ترساندندان، از نیروهای پیشرو انقلابی جامعه و از «کمونیست» و «خرابکار» عتقا همان شده حکمت شاه - ساد الله - و حکومت امپریالیسم خونخوار امریلا در میان ما بود و مکرانه این است که ایجاد مرفه بن‌بروبه‌های انقلابی و توده مردم، خود به معنی محسوس کردن جریان مجازره ره‌نویختن ملی و عین مغلوب ارتجاع و امپریالیسم است، وقتی نه رئیس جمهور می‌نویسد که تسلیم گروه‌های مسلح نمی‌شود، منظورشان، متسغانه گروه‌هایی است که عیناً

در همدستانان یا برخی از دولتیان شریک در مناظره، که در لوت کردن ماجرای به شهادت رسیدن فرزندان شجاع خلق ترکمن، آگاه می‌شوند و می‌بینند که از گفتن سخنی براتنی خاطر مردم ترکمن یا تائید شوراهای آزادانه دهقانان و زحمتکشان خلق ترکمن مضایحه دارد، وقتی هم‌زبان با راست‌ترین جناح حاکمه، تهدیدهای مکرر او را در سرکوب نیروهای انقلابی، در سخنرانیهای پیاپی این روزها، بگوش خود می‌شنوند، وقتی به سکوت و طفره‌کاری رئیس جمهور، در برابر مسئله آشکار ارتجاع، در مسأله مشروط کردن انتخابات مجلس شورای ملی و دو مرحله‌ای کردن آن، دقیق می‌شوند، وقتی مکرر می‌بینند که چگونه رئیس جمهوری می‌خواهد، از «آزادی ارتجاع» و عوام مذهبی، به‌مثابه یک حربه کاری بر ضد نیروهای چپ و دمکرات بهره بگیرد و با استفاده از پس‌مانده‌ترین نیروهای اجتماعی دست‌اندرکار ایجاد یک جبهه اجتماعی - سیاسی در روپاروشی با حرکت آزادیخواهانه جامعه و جبهه اصیل ضد امپریالیست

به سرعت رنگ می باز د

پایند آزادی‌اند و برای دفع از آزادی انشایی زحمتکشان در برابر دستان ارتجاع و امپریالیسم آماده جانفشانی و ایستادگی، و این را عملاً در گذشته خود و در مصاف مرگ و زندگی قیام بهمن و در ماجراهای پس از آن به ثبوت رسانده‌اند. این سخن که اسلحه بایا، بر زمین گذاشته شود، حرف بسیار درستی است، اما چگونه، چه وقت و در چه شرایطی؟ و اساساً چگونه بود که مردم به صرافت اسلحه افتادند. این پاسخ روشنی دارد. دشمنان آزادی سراسر مبین ایران را به زندان آزادی و آزادیخواهان تبدیل کرده بودند، کشور به انبار اسلحه آمریکا تبدیل شده بود و این اسلحه جز برای سرکوب مردم آزادیخواه و مبین پرستان، و دفاع از منافع طبقاتی سرمایه‌داران بزرگ، ملاکان و حفظ منافع روابط غارتگران امپریالیست کاربرد و خاصیت دیگری نداشت، اما اینک بعد از قیام خونین بهمن، این اسلحه بدست چه کسی باید باشد. آیا ارتجاع و امپریالیست در روابط اجتماعی ما خلع سلاح شده است؟ آیا ایادی رژیم حکومت، یکسره جای خود را به نیروی انقلاب داده‌اند؟ آیا آزادی، آن آزادی که لازمه مصلحت با آثار فرهنگی ارتجاع و امپریالیسم است، بدست آمده است؟ و مگر نه این است که در واقع امر، پاسخ نه همه این سئوالها در شرایط کنونی منفی است. مگر نه این است امپریالیسم و موجودیت او در همین رابطه است، مگر نه این است ملاکان و زمین داران بزرگ، همچنان، در حیات خاکه دارای نفوذ و قدرتمند و زمین‌داران بزرگ و ایادی ساواک و رژیم سابق علی‌رغم تبلیغات دولت، همچنان در جفاور و استعمار زحمتکشان آزادی عمل دارند، و در سطح جامعه بویژه در بخش‌های عقب‌مانده‌پایی دست‌اندرکار توطئه بر ضد دهقانان و کارگران حقیقت طلب هستند.

وقتی، آزادی، در تمامی سطوح جامعه بعد از قیام خونین مردم به اشکال بسیار گوناگون، به مخاطره می‌افتد، چگونه و چه کسی به خود حق این میدهد که به خلع سلاح نیروهای انقلابی کردن بگذارد و حتی خودداری از این کار را به معنای ضدیت با انقلاب مردم بنامد.

در رابطه با برنامه خلع سلاح نیروهای ضد امپریالیست و خلق‌های طالب خودمختاری و خواستار سیستم شورائی در قسبت‌امور ملی خود، که در واقع از خوش‌آیندترین برنامه دولت بنی‌صدر، برای ارتجاع و امپریالیسم است، وقتی دادستان کل کشور می‌گوید: «آزادی بیان و قلم و اجتماعات باید تضمین شود، فن‌فقه سخن درستی می‌گوید، اما آقای دادستان کل و شخص رئیس جمهور و مقامات مسئول باید به این پرسش جواب بدهند، که این خلع سلاح باید قبل از فعال‌مابنشانی قوئوالها، ملاکان، ایادی رژیم گذشته و سهم از همه

نیروهای جانبدار امپریالیسم که حتی در مراکز قدرت هم لانه کرده‌اند، صورت بگیرد، یا بعد از آن، آیا دلیلی برای این سخن خود دارند که کار سازنده ضد امپریالیستی مردم و مقابله با عوامل رنگارنگ ارتجاع و امپریالیسم به پایان رسیده است؟ و در محدوده اقلیت‌های ملی، آیا سلاح مردم، احیاناً جز برای دفاع از ابتدائی‌ترین حقوق خود در برابر توطئه قوئوالها، ایادی رژیم سابق و عوامل امپریالیسم به کار رفته است، آیا دولت، دلیلی بر نادرست بودن این سخن دارد.

آقای بنی‌صدر در حالی که در همین چند شب پیش، نمایندگان سازمان فدائیان خلق را (دور واقع شورای زحمتکشان خلق ترکمن را) متهم به این می‌کرد که به طرح پرستش‌نامه افشائی برای زحمتکشان ترکمن مبادرت کرده‌اند (که به هیچ مورد حاکی از نیت غیر مردمی و غیر شورائی بودن تنظیم کنندگان پرستش‌نامه، توانست انگشت بگذارد)، خود در اجتماعات متشکل از توده‌های مذهبی در این روزها، در خطاب مردم، بیابای می‌رساند: این تیر-های مخالف دولت انقلاب اسلامی باید خلع سلاح بشوند یا نه؟ آیا در یک کشور اسلامی شما اجازه چنین کاری میدهید؟ ... آقای بنی‌صدر خود با طرح این پرستش‌نامه افشائی خطرناک، برآستی به شيوهای از عوام‌فریبی، و جعل افکار عمومی مبادرت می‌کند که تنها در رژیم گذشته می‌توانست بان شیوه معمولی تلقی شود.

آقای بنی‌صدر از یکسو مبلغ بیخ همه مردم و برای مسلح شدن است و از سوی دیگر، دست در دست ضدانقلابی‌ترین جناح حکومت می‌نهد، تا نقش صدیق‌ترین و پرچم‌ترین مبارزان ضد امپریالیسم را معکوس جلوه دهد و با تحریک احساسات مذهبی مردم و عمده‌ها عوام مذهبی، همان هشتاد درصد جمعیت بی‌سواد و از همه جا بی‌خبر، که خود قربانی وحشتناک ارتجاع و استعمار است، می‌برد تا به این گروه‌های منافق و مخالف جمهوری انقلاب اسلامی اجازه میدهید همچنان مسلح باشند! آقای بنی‌صدر، به این گونه از چنان‌دمکراسی بهره می‌گیرد، که پنجاه و نوزده فرهنگ نجاری غرب است و مناجاز از صد و پنجاه سال است که یوزرواری برای فریب و استعمار زحمتکشان، همچون عصای موس از آن بهره می‌گیرد، و از این فرار، در تمامی طول تاریخ، شکر گرد کار دشمنان آزاد و دشمنان طبقاتی زحمتکشان در مصدر قدرت حکومت همواره این بود که از توده مردم، همواره چنانی برای سرکوب خود آنها بسازد، این شیوه دیرینه ارتجاع و طبقه ممتاز را آقای بنی‌صدر، خود به خوبی میدانند و می‌شناسد بویژه که به قول خود جامعه‌شناسی خوانده است. (البته در غرب و با معیارهای غربی). اما نکته‌ای که از آن غافل است این است که، اگر برآستی کار به همین متوالی‌ترین

پرود که یوزرواری لیبرال دست‌اندرکار درختانی از حکومت و عناصر دست‌کرا و دچار هیستری ضد-چپ و مخالف دمکراسی، در جناح دیگر می‌خواهد، و کار سرانجام به خلع سلاح نیروهایش بکشد که در حقیقت بازوهای اصلی انقلاب بی‌سر-انجام مردم هستند، و برج و باروی حکومت شاه ساواک، مقدم بر همه به یاری و پایداری آنان فرو ریخته است، بی‌گمان فردای دیگری خواهد داشت، فردائی که نه از تگ نشانی دارد، نه از تگ‌نشان. این «فردا» همان است که در اندوختی سوهارتو، پس از قتل‌عام سه میلیون مبارزان، اینک شاهد آنیم این «فردا» را مبین عبدالناصر ضد امپریالیست، اپیک تجربه می‌کند، این «فردا» را تشبیلی رنگین به‌خون سرخ هزاران کارگر و روشنفکر انقلابی شاهد گویائی است، این «فردا» همان است که بر وفق مراد ضیاع‌الحق اسلام بنام در کشور پرنفوس بیخ گوشمان پاکستان می‌گرد تا بدست گشاده به ارتجاع و امپریالیسم خدمت کند. در این کشورها، بعد از آن ماجراها که خود بهتر میداند، دیدیم، می‌بینیم که روشنفکرانی چگونه شمشیر بنی‌صدر کیریم که در حد حرف، تئوری و مقاله فکری، محلی از اعراب ندارند و اینان نیز به همراه میلیونها انسان ستمکش و محروم از ابتدائی‌ترین مواهب زندگی یا باید سر به آستان قدرت بسایند و تسلیم و خاموش بمانند یا چن برکف رامعصیان و مبارزه در پیش بگیرند و تن به خفت ندهند.

آقای بنی‌صدر! مردم ما در قیام بهمن و در دیاروی اجتماعی و حتی نظامی با ارتجاع بوس و عوامل امپریالیسم نشان داده‌اند که زمان هونیازی آنان فرا رسیده است و نشان داده‌اند که پیش از این فریب نخواهند خورد و بر مینای خود در راه تحصیل آزادی، آزادی‌راستین و رهائی‌بخش، با تمام همت خود و تا پای جان خواهند ایستاد. آنان در اینجا و آنجا میسر خود نشان داده‌اند که مرشان برگشت‌ناپذیر است. آنان از شکست فاجعه‌بار خود در انقلاب مشروطیت و در جنبش ضدانگلیس، خود بهره‌ری مصدق درس‌های بسیار تلخی گرفته‌اند. این‌بار مردم عزمشان را جزم کرده‌اند که از خون‌پسای ده‌ها هزار شهید خود شجاعانه پاسداری کنند. از انقلاب نوپای ملت ایران، از آزادی انقلابی برای رهائی مبین، از قید بی‌سوادی، گرسنگی، بیماری و سلسله اهریمنی ملاکان و سرمایه‌داران بزرگ که خود همدست طبیعی و طبقاتی استعمار و امپریالیسم‌اند.

آقای بنی‌صدر! همت کنید و بر مردم منت بگذارید و ببینید که از این راه که در پیش گرفته‌اید، به کجا می‌رسید و نقش‌تان به عنوان نخستین رئیس جمهوری کشور، چگونه در تاریخ ثبت خواهد شد.

جبهه دوم در وقایع گنبد

حاضر در مناظره اگر مجری برنامه و آذی بنی صدر را بی طرف فرض کنیم (فرض محل که محل نیست) از نه نفری که باقی میمانند قدرت فدائیان در سه نفر خلاصه میشود و طرف دیگر از یک اردوی شش نفره تشکیل شده بود.

۲- تکلیف - بهتر بود بجای این اصطلاح نظامی نحوه کار یا روش برخورد بکار میبردیم اما ملاحظه حضور تیمسار فلاحی، جناب سرگرد، پاسداران... که بطورکلی جناح چسکی و نظامی سخنرا تشکیل می دادند تکلیف گرفتن این اصطلاح اشکالی پیش نمی آورد. در حال تکلیف فدائیان از اول روشن بود: شیوه کارشان ارائه دایر و سندی بهنگام طرح هر مسئله و تقاضای مدرک و مدارک طرف مقابل در قبال هر اتهام و ادعایی که در اینجا اختلاف و حشاشکی میان سپاه شش نفری آشکار میشد: پاسداران کافذهای در اختیار داشتند ولی کفر برای اثبات ادعاها نبود... فرماندار عقیده داشت حرف زدن که دلیل نمیخواهد، تیمسار فلاحی بجای دلیل نامیر آواز جناب آقای چمران فرمانده عالی رتبه و وزیر محترم را مرتب بزبان آورد و آقای اسدآباد هم که به تمام تلاش و نفاذ آرزویش مطلق این جدال بود از تاکتیکهایی استفاده میکرد که به درد غزوات زمان صدر اسلام منحور و هر وقت که زیر ضربات سؤال قرار می گرفت همانند آنها که قرآن بر سر نیزه کردند دست به جیب خود میبرد و کتاب مقدس را بی ادانه بروی میزینت میکرد و با نظاره این میکرد که دیگر وقت نمیرسد است...

۳- تلفی از طرف: این مسئله خیلی مهم است. در عین حال که برخورد فلاحی و اسدآباد و فرمانده و بقیه فدائیان کاملاً خصمانه بود و آذی بنی صدر هم اگر در آنجا دندان بر روی چکر گذاشتند ولی در مشورت فوراً فدائیان را روشن خواندند اما فدائیان در آن صحنه به این نکته توجه جدی نداشتند البته در قسمت دوم بحث وضع تغییر کرد و به همین دلیل سپاه شش نفره در قبال پرسش فدائیان راجع به شهادت اسیران در سکوتی عمیق فرو رفت و کلامی بزبان نیاورد. کم کم به یک جمع بندی و نتیجه گیری از مناظره معروف نزدیک می شدیم که تا کرم روزنامه جمهوری دسلاهی ما را متوجه کرد در همین مسئله حسبه دومی گذشته شده که اردوهای آبرای جناب

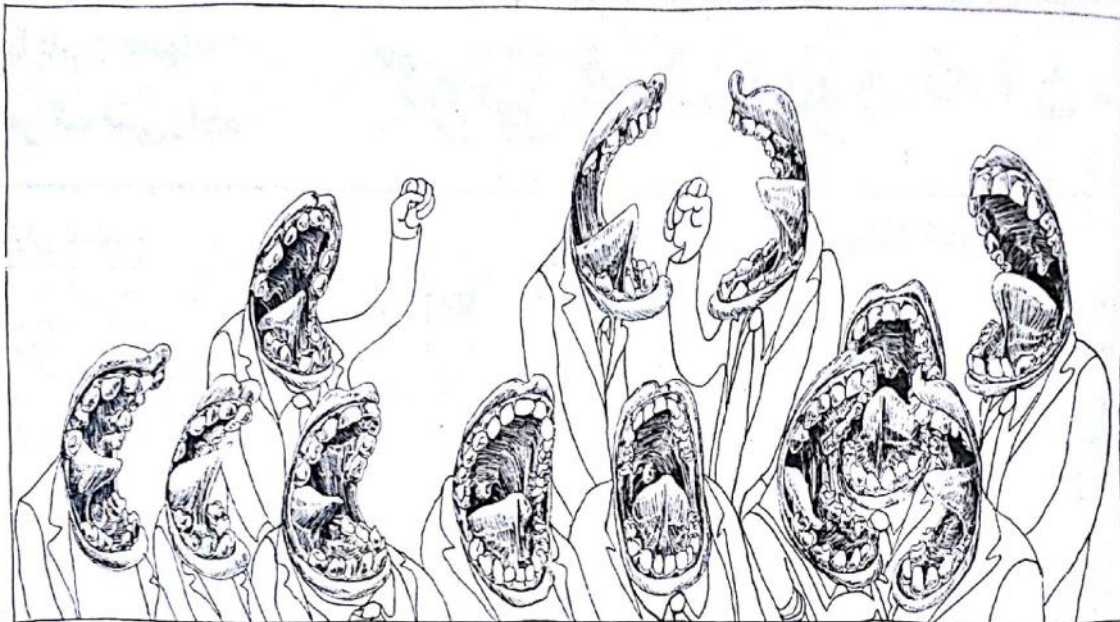


هفته گذشته مناظره تلویزیونی تمام وقت ما را گرفت. تشبیه که هیچ... از ساعت هفت تا نیمه های شب پای جبهه جادو نشستیم و دیدیم آنچه را که تمام خلائق تماشا کردند. از روز یکشنبه هم مرتب گفتن و کلاه کردم و رفتیم میان مردم برای پرس و جو، برای نظر خواهی... چون در این ماجرا مقدار زیادی مسئله وجود داشت که خود نه تنهایی قادر به حل آنها بودیم. یادمان هم باشد که ما در ایران زندگی میکنیم و در اینجا از قدیم و ندیم مقامات بالا بر مردم خیلی درواست نبوده اند و مثلاً حالا بعد از گذشت چند ماه ملت ما توجه میشود درست در آن گیرودار و مبارزات شدید و خورن دربار با مردم گروهی از زعمای قوم یا سولیوان و هویر چت و چنه میزدند و حالا هم که همه چیز دو شده بعضی از این رجال به علت ابتلاء به فراموشی یادشان نمی آید که واقعا افراد برجسته ای! چون سولیوان و هویر را اصلاً دردماند یا نه...

روی همین ملاحظات فکر کردم شاید استمداد از مردم بتواند برای جبهات نزدیک فسیه ترا روشن سازد. از مجموع گفتگوها و تبادل نظرها یک نتیجه قطعی بدست آمد که عبارت بود از تریب و تکلیف مردم بر لزوم ادامه چنین مباحثات آزاد... مردم وعده نمی سدر را در زمینه باز کردن فضای فشرده سیاسی سخت جدی گرفته اند و با اصرار تمام می خواهند که آزادی در قلمرو بیان، قلم و اجتماعات بطور وسیع برای همه تضمین گردد و البته در بارة مناظره تلویزیونی هم اشتباه و بیزاری به بنی صدر می دادند چون شروع چند اقدامی در محیط حقیقت زده تلویزیون فقط اینکار! ایشان بود.

اما از این قسمت که گذریم در باقی زمینه ها وحدت نظر وجود نداشت و عتاید مردم خیلی متنوع بود و من اگر بخواهم از تمامی مسووعات و شنیدم های خود یک جمع بندی کلی بکنم و خلاصه را به نظر شما برسانم دید بگویم که برداشت عمومی این بود که صرف نظر از جزئیات و شرح تفصیلی نقد یا برخورد تلویزیونی مورد بحث و نقد گیری فکری، یک مبارزه و یک جدال جدی بود و هرگونه بررسی و مطالعه آن بایستی لافل در رسته های زیرین صورت بگیرد

۱- مناسب قوا: در هر مورد باید نسبت به نیروهای طرفین در مد نظر باشد چون در نتیجه موسوع بساز اثر میگردد. از این باب باید گفت نیروهای حاضر در صحنه برابر نبودند. از ۱۱ نفر افراد



احتمالا در زندان اوین به سر میرد و سلاح‌های فراوانی به یغما برده و خلاف‌کاریهای فراوانی به مرتکب گشته به معاونت آن جناب در دادستانی کنید منصور گشته بود...

درواقع جیبه دوم را باید مکمل جیبه اول دانست. در آنجا فدائیان متهم به همکاری با نفوذالها می‌شدند. به آنها تیربار می‌گرفتند که گزارشهای مردم را بوقوع رسیدگی نکردند و بالاخره این ادعا مطرح میشد که سلاحهای زیادی در منطقه به یغما رفته‌است. تمام این نکات در مناقشات بین آقای طباطبائی و کیانی عنوان گردیده و دقیقاً معلوم شده که چه کسانی مرتکب این جنایت شده‌اند. بعلاوه آقای کیانی بدون برده پوشی اظهار می‌دارد که خانقاهی صورت گرفته و سواران هزارا در راس حلس‌ترین کارها قرار داده‌اند. اینها دیگر خبر نیست که درباره آن آیه قرائت بفرمایند. اینها معاً است که سریع و آشکار در یک اطلاعیه رسمی دادستان ذکر شده و مستلزم رسیدگی جدی و مجزات شدید و مسئولین امر است. البته امکان دارد بیانات و توضیحات بعدی آقای طباطبائی پرده‌ها را بالاتر بزنند و اسرار تازه‌ای را بر ملا سازند. چه حال اینک توب در زمین آقای طباطبائی است.

نماید... آقای کیانی بدون اطلاع و اجازه دادستانی استان مازندران دادستان کنید شده این مسئله‌ایست که من از ریاست جمهوری خواهان بررسی آن هستم.

پاسخ آقای کیانی که بصورت اطلاعیه در روزنامه جمهوری اسلامی یازدهم اسفند درج شده از شور و هیجان فراوانی برخوردار است. آقای امیر هوشنگ کیانی در این اطلاعیه کوتاه سه بار تاکید کرده‌اند که در یکی به گفتمان خودنمایی و پاسخ آقای طباطبائی را توأم با حملات تندی به این صورت داده‌اند:

... در پی چند ماهی که دادستانی کنید و دادستانی استان تحت نظر آن جناب بوده هرگز کار عملی ظلمت‌های که مویذ گفتارشان بنامه صورت ندادید... آری جنابمالی بودید که بین جنبهای مرفی شکوف عمیقی انداختید که تنها ضد انقلاب در این منطقه حساس سود بردند و هر عملکرد شما درست به دست سرمایه‌داران و نفوذالهای بزرگ بوده‌است... آنجناب کسار قضاوت و دادستانی را رها کرده به حج رفته بودید و در موقع مسافرت چنانچه شما یک فرد سواوکی بوده بنام سردان افشار... ما اعتقاد داریم اگر جوانیم، اگر اشتباهی هم در کارمان باشد بخدا سوگند هرگز خیانت در کارمان نیست... اگر آن جناب با قاطعیت گزارش‌های مردم را پیگیری می‌کردید هرگز این رویع اسفند بر که امروز آنجناب معلول عدم قاطعیت سپاه یاد نموده بوقوع نمی‌پیوست... در موقع صدور جنابمالی نبودند سردان افشار که بیرونده‌اش سواوکی درآمد و

آقای طباطبائی دادستان انقلاب استان مازندران و جناب آقای کیانی دادستان شهرستان گنبدتکلی می‌نویسد. موضوع درگیری همان وقایع گنبدتکلی و میدان کازار هم صفحات جراید اطلاعات و کیهان و جمهوری اسلامی... و البته طرفین دعوا در دو حقوقتان و قبی و قاضی هستند بدون تردید گفته‌ها و نوشته‌هایشان از هر حیث مستند و بر موزین محکم قضائی مستند می‌باشد.

ظواهر نخستین شلیک‌ها از زرادخانه آقای طباطبائی دادستان استان مازندران صورت گرفته است. ایشان در روزنامه کیهان ۱۲ اسفند اظهار داشته‌اند: «چریک‌ها حوادث گنبد بطور کلی از این قرار است که بمدت زود و خوردگی فروردین ماه در گنبد گروهی از جوانان که از حسن نیت برخوردار بودند از تهران به گنبد آمدند و دادستانی انقلاب گنبد و برخی از ارگانهای انقلابی را عهده‌دار بودند».

در ادامه این بحث و بانگی بر همین جوانی و بی‌تجربگی حضرات آقای دادستان می‌فرمایند: «در حادثة اخیر گنبد این گروه جوان رعایت مسائل سیاسی و قضایی را آنطور که می‌بایست نکردند... هم‌اکنون یکی از اعضای همان گروه که کیانی نام دارد دادستانی انقلاب گنبد را عهده‌دار گرفته است».

اما توضیحات ایشان در روزنامه اطلاعات دوازدهم اسفند حقایق بیشتری را روشن می‌سازد: «در گنبد برای اولین گنبد معلول عدم همکاری فرمتدار و سپاه پاسداران و دادستانی انقلاب گنبد بوده است...».

بعلاوه وقوع حادثه هم البته هرگز برای توجیه خودش حرف‌هایی می‌زند تا خود را تبرئه

با یاد و بهانه مرگ فنی زاده

گوئی فرشته بود، نه آدم

لیلی گلستان

نظری به اجمال در باب سرنوشت تلخ هنر



وقتی خیرمرک فنی زاده را دادم، گفت: «آدم های متوسط همیشه همین طور می میرند.» و قلبم از شنیدن این حرف گرفت.
فنی زاده آدم متوسطی نبود. هنرمند بزرگی بود.

نه تنها فنی زاده آدم متوسطی نبود، بلکه هیچکدام از دوستان سیصد نفری که چلوپیمارستان جمع شده بودند، آدم های متوسطی نبودند. هر کدامشان زحمت لازم را کشیده بودند، سعی لازم را کرده بودند، و از بدبختی لازم و واجب داشتن چنین شغلی، به قدر کفایت بهره مند شده بودند!... می شود گفت که بیشترشان صادقانه و خالصانه به کارشان عشق می ورزیدند.

اگر گاهی تنگ نظر شدند، اگر گاهی حقارت نشان دادند، اگر به خاطر هزار و یک دلیل درست و نادرست مقدار کمی از غرور و شرف و حیثیتشان را از دست دادند، بخت بدی بود، گذشتی بود، به دیدن تدبیرگرفتنی بود. این روزها وقتی به پشت سر نگاه کنی و گذشته را مرور کنی (که گاهی می شد) باکشی می کردی و امروز بر زشتی هان می کردی) می بینی که قدری همه حقارت ها، همه تنگ نظری ها و همه اشتباهات آدم های دوروبرت را ببینی. می بینی هرگز این همه دست و دلبازی در بخت بدی آدم ها نداشته ای. می بینی که هیچ وقت در زندگی مثل این یک ساله در دیار نبوده ای. گذشت نداشته ای، و می بینی که هرگز مردم را این همه نمی خواسته ای، و می دانی که همه شان و همه آن قربانیان سیستم خفه کننده ای بوده ایم. فنی زاده مثل تو، تو هم مثل من، مثل ایشان و مثل آن دوستان سیصد نفر دیگر چلو پیمارستان.

آنوقت حس می کنی که هرگز این قدر دلت به حال خودت و به حال فرهنگ و هنر کشورت نسوخته، دلت هرگز این اندازه فشرده نشده. اکثر آدم های سینما و تئاتر چلو در پیمارستان بودند. از سیاهی لشکری که اسمش را نمیدانی، اما قیافه جاهل مآب و مسوی فر فریش را در همه فیلم ها دیده ای، تا متناهی و رشیدی و فحیمی و تقوانی و حقیقی و خورش و سعید راد و شهباز قنبری و انتظامی و نسیریان و ... بچه های کارگاه نمایش و جوان ترها، دانشجویان تأثیر ویرترهای سینما که همیشه مادرهای مهربان آریست اول بوده اند و دائم به سینماشان می کوفته اند که «منه نو!» نه نکن! نه بترس! که رفتند و تترسیدند و کارشان راهم کردند. و کهنه موی که چه پیر شده بود و شاید بیرتریشان بود.

اما وقتی خوب نگاه می کردی، می دیدی همه شان پیر و تکیده و دردم چلیده و ماول بودند.

صفحه ۱۰

شما بچه‌های سینما و تاتر هوای هم را ندارید. دلم می‌خواست

يك ژ-۳ داشتم وهمه‌تان را باهنگام می‌بستم.

نوری در نگاهشان کورسو نمی‌زد. نگاهشان تاریک و خاموش بود. نگاه می‌کرد که اصلاً نگاه نبود. دوست من اشتباه می‌کرد. این آدم‌ها، این آدم‌های بی‌نگاه، آدم‌های متوسطی نبودند. نه حاشی، نه نه‌شیدگی، نه تقوا، نه نه دیگران. اگر مملکت درست بود، اگر آن وقت امکان شناخت حاشی و هزارها اگر دیگر، آن وقت امکان شناخت حاشی در سطح جهانی به وجود می‌آمد. آن وقت حقیقی‌دانش را به تئاترهای يك کارگردان فرنگی دست دهم مدعو جنین‌ها خوش نمی‌کرد، و آن وقت کیمیایی نمی‌رفت (آن هم در آن دوره وحشتناک رئیس‌کمیته از تلویزیون شود. به امید راضی کردن هوای نفس خودش که موفقیت فیلم‌هاش هم باعث ازضای آن نشده بود، که گوزن‌ها را به آن خوب ساخته بود، و هرگز دانش آکل و بلوغ‌اش از یادمان نخواهد رفت. روزی آدم نازنینی می‌گفت کاش می‌شد و خدا می‌خواست جای دیگری به دنیا می‌آمد، تا اینقدر جلوی راهم گرفته نمی‌شد، اینقدر جلوی پایم سنگ انداخته نمی‌شد و می‌توانستم اینس انرژی را به جای مبارزه با مشکلات احصانه، در راه ساختن يك چیزی بکار ببرم.

تکیه و ناتوان!

اگر حاشی جای دیگری به دنیا آمده بود، در محیط درست و سالمی رشد کرده بود و یا اگر نصف جسمیتی که به‌دیدار آخر باقی‌زاده آمده بودند در محیط پاک بزرگ شده بودند، هرگز این چنین تکیه و ناتوان و بزرگ‌دل و تلخ‌بودند و توهم هرگز با دیدنشان این چنین دل‌سوخته نمی‌شدی.

رشدیدی وقتی به این ملک برگشت، آدمی بود پر شور و پرفرنگ و شعوری والا. خوب درس خوانده بود و خوب هم یاد گرفته بود. برای خدمت‌هم آمده بود، برای ارائه نتیجه خواندن‌ها و یاد گرفتن‌ها. چه شد؟ چه کرد؟ کارمند تلویزیون شد. برش منت گذاشتند و رئیس‌واحد نمایندگی کردند، کارگردانی نکرد، کارهای دیگر کرد. و یواش یواش خاموش شد. گاهی زور کمی کورسوی زد، ولی در واقع کاری را که باید می‌کرد، نکرد. کسی هم به کمکش نیامد. خسته شد، تنبیل شد. راه را برایش باز نکردند که هیچ، بستند. تقوائی وقتی «ارامت» در حضور دیگران را ساخته، فیلم خوب ساخته بود. حتی تا «دانی‌جان ناپلئون» هم لنگ‌لنگان خوب آمد. اما بعد دیگر پیدا آورد، نتوانست، دیگر نکشید. ضعیف‌هم که یاشی بیشتر خورده‌ای، حساسیت‌هم که اضافه‌شود خنده‌تر می‌شوی و بلندشدنت سخت‌تر و افتادنت سهل‌تر می‌شود. و همین‌را بگیر و ببند به باقی هنرمندان تاتر و سینمای ملکان سناشایی و والی، کشاورز، نصیریان، مستدیریان، «آندورای

مستدیریان که یادمان نرفته. اما بعد چه شد؟ گویانکه تازه‌ار قوی‌تر و محکم‌تر از بقیه بود. در مورد فنزاده هم به همین‌سان رفتار شد. تن علیل و ناتوان و روح‌تاریف و ضعیف از این حد بیشتر نمی‌توانست برود. باید کسی یادستگاهی می‌بود تا عسای دستش می‌شد، باید کسی یا دستگاهی می‌بود که ازش مراقبت می‌کرد، کمکش می‌کرد، وسائل رفاهش را مهیا می‌کرد. و نبود. و نتند.

این اچنان نه فقط در حق سینما و تاتر که سرهای دیگرهم شده بود. اختناق و سانسور بیش‌از هر زمینه دیگر دام‌گیر ادبیات‌مان شده بود. نمی‌شد نوشت. باید در هزارلا و لافاه می‌نوشت، آنبه تازه‌ها ترس و لرز. هنوز هم این استماره نویسی در تو باقی ماند. وقت می‌خواهد تا از یاد و عادت برود. احمد محمود ماند و همسایه‌ها. پیش از همسایه‌های دیگرش خیری نتند. کجا بید: کوچ کردند به کجا؟ «بره گمشده‌را» گلشیری‌ناتش عوض شد، شد «گمشدن را» بره برای همیشه؟ یا شاید هم «گمشدن را» بره و گلشیری» - خدا نکند!...

بهرام صادقی چه شد؟ به‌سرنوشت فنزاده که گرفتار نشده، شده! - و امینتیا...

مانده دولت‌آبادی و «گلشیر» بی‌مانند و «سلوچ» شاهکارش. اما خواننده‌اش چقدر توانست به او قدر و منزلت بدهد؟

دولت‌آبادی يك نویسنده جهانی است، اما بقول دوست نازنینم حیف که بدشانسی آورد و در این محیط رشد کرد.

تازه با وجود تمام آن دایره تنگ و بند و بست‌ها، خوب ماند و خوب نوشت. همیشه بهتر از پیش نوشت. توان و تاب او چه وقت تمام می‌شود؟ می‌دانم که خسته‌است و دل‌سوخته است، اما نمی‌دانم چه قدر توان دیگر برایش باقی مانده. دعاگویش هستم.

در زمینه شعر شاملو همیشه شاملو مانده. هنوز هم با هر کاری هرچه تمام‌تر و انرژی فوق‌آدمیزاده‌اش، هنوز هم هست.

آنتی دیگر نمی‌گوید:

اسب سفید وحشی
برآخور ایستاده گران‌سر
اندیشناک سینه مفلوک دشتها است
اندوهناک قلم‌خورشید سوخته است
با سر غرورش، اما دل با دریغ ریش
عطر قصبیل تازه نمی‌گرددش به خویش
خیلی وقت است که او دیگر این چنین نمی‌سراید.

احمدرضا احمدی چه شد؟ می‌گوید دوسال است که يك کلمه شعر ننوخته. یادش به خیره

شاعی خوبی بود!

اگر بیرسندت شاعران کشورت را نام ببر، چه جوات خواهی داد؟ می‌گوئی، او و او و او را داشتیم؟

اما می‌دانم که خستگی آن اختناق هنوز از تنشان بیرون نرفته است که دل‌نگرانی از این اوضاع دل‌مردشان کرده. وقتی توانستی فلانی را بیرون بیندازی که عامل تمام این اختناق بود، دیگر نگران چه هستی؟ می‌گوئی این‌ها هم نمی‌گذارند؟ نگذار که نگذارند، دیگر نگذار. دیگر به‌زود کردن نده!

هنوزهم می‌ترسی؟

لااقل اگر آن‌زمان درسیهای مطلق بودی، حالا که امیدگی در آن دورها کورسو می‌زنند، نمی‌زند، نمی‌توانی، خسته‌ای، سرپناه نداری، پشت گرمی نداری، هنوزهم می‌ترسی.

يك دوست نقاش می‌گفت: «وقتی نقاشی‌می‌کنم، دائم روی کاغذ خط‌خطی می‌کنم تا تک‌تازم دستم تنبیل شود» تو تنبیل شده‌ای. وضع چاپ و انتشار هم بهتر از چیزهای دیگر نبود.

بهترین و هرگز در پیشان «امیرکبیر» بود. خوشحال نشویم از این که امیرکبیر دیگر نمی‌تواند کار کند. تک‌تازم چون حق فلانی و فلانی را بالا کشیده، چشمش چهارتا، حالا آب‌خنک پی‌خورده! نمی‌گویم دل‌مان بسیاری جعفری‌ها (بدر و پس) بسوزد یا نسوزد. می‌گویم این موسسه فرهنگی را دریابیم، چرا هیچک از انتشاراتی‌ها یا کانون نویسندگان کمکی به‌زننده نگاهداشتن این موسسه نمی‌کنند! این شترتی است که دم در خانه همه‌تان می‌خواهند! اولی که کشته شده، کشتن بقیه راحت‌تر می‌شود.

سرمایه‌ای بوده که به‌کار نشر اختصاص داده شده. آدم‌های با تجربه فراوانی هم دارد. کتاب‌روشان ورزیده‌ای هم دارد. همچنین تک و توك ادب‌تور خوب و پختن خوب، پس مجموعه‌ایست بسیار ایده‌آل برای تولید کتاب. زحمتش را کسی کشیده، سودش را هم به قدر کفایت برده، بسیار خوب، حالاییانید شما ادامه‌اش بدهید. نگذارید این مجموعه فرهنگی از هم متلاشی شود. حساب جعفری‌ها را از موسسه جدا بدانید. نگذارید به‌دست آن کس و ناکسی که می‌داند کیست بیفتند، دریابیدش.

دانسته بودیم که فرهنگمان هم چون هنرمان زیر لحاف اطلس پر توی شوهر شمس به‌خواب ناز فرو رفته. پس حالا که لحاف پسر رفته و می‌شود بیدارش کرد، بیدارش کنید!

هنری که این اواخر به‌شدت مطرح‌شده بود، نقاشی و مجسمه‌سازی بود، تنها هنری بود که در این ملک‌نفرین‌شده با گرفت و به‌ناحق دور برداشته

آن هم به خاطر اینکه فلائی نقاشی و معماری خوانده بود، و یاشاید به خاطر خانه‌های عجیب و غریبی که ساخته شد و دیوارهایش نباید خالی می‌ماند. وبعد هم برای این که پول‌ها باید در راه اعتلای هنر خرج می‌شد، وجه اعتلای هنر یزدانی شده بود عامل اعتلای هنر نقاشی! کاری‌دار هنر نقاشی‌هایش را به او می‌فروخت و او هم به خانم مربوطه هدیه می‌داد و درازایش چه می‌گرفت؟ همه می‌دانند. حالا دیگر همه می‌دانند. بحر شروع شد و قیمت‌ها از هشتصد تومان و هزار تومان رفت به بیست هزار تومان و سدهزار تومان و بعد سرزده میلیون. چشم و هنجش‌ها شروع شد. اداره‌ها هم شروع کردند به خریدن تابلو - بالاجبار - بانک‌ها همینطور. صاحب‌خانه‌ها هم به همینین. باراری‌ها و تازه‌به‌دوران رسیده‌ها ز نلپ گلی و ابروی پسته سواز برخی خریدند و روشنفکرها به تنه درخت و گل و خط روی آوردند.

نقاشان کم‌چینه، پرکارتر و پولدارتر شدند و روزبه روز بدتر کار کردند، و چینه‌دارها روزبه‌روز به قیمت افزوده، اما درجا زدند.

چندتا سپهری داری؟

چهارتا سپهری داری؟ هشت تا؛ چهارتا درخته چهارتا منظره کاشان!
چندتا سیدی؟ یک درخت از رخ‌درخت‌هایش یک درخت پاکبوتر هم دیدم که مال کسی بود. گفتم یکی با همان رنگ و همان اندازه برایم بکشد!
محصل دومیلیون گرفته؟ چرا نکیرد؟ تو بودی نمی‌گرفتی؟ وقتی گفتم دومیلیون، آن‌ها هم قبول کردند، یادگیری!
تباری چه شد؟ برنز و برنز و برنز و برنز و بفروش و بفروش! آنوقت به عنوان امتراض یا ادا یا هرچه «هیج» ساخت. انگشت «هیج»، مجسمه گدازه «هیج» گردلیند «هیج»، مجسمه روی میز کار «هیج»، مجسمه برای کنار استخر «هیج»... او پاهوش بود، فهمیده بود چه دارد می‌گذرد: «هیج»...
راستی چندتا «الله» از احصائی داری؟ همه رنگتن‌ها، سبز و سرخ و آبی و زرد.

مرغ سبیل مافی راداری؟ آره دوتا.
کارهای میمانی «اعتقادی» راچی؟ آره یک بیت حلبی‌شاه‌پسند، یک گل، دوتا زن لخت... البته یادوشی که از او کی می‌کند ارزاتر می‌فروشد، اگر نداری از او بخر...
مجبوبی چه می‌کند؟ مجبوبی تیریزی می‌کنند، تیریزی زن ابرو پیوسته!
از آیدین «چی» نهبابا او تا قلمو را بردارد، بالا‌ها پیش‌قسطش را داده‌اند، وقت ندارد، باید

بروی ته صف، گرجسه بالاخره توانستم يك «بوتیجلی» پانسمان شده برش سفارش بدهم، تاجه وقت وصال دهم!

و از طرف دیگر هنرآستین و مبارز «الغاص» بود؛ مشتى چوك رشتى! و مشتى مشت گره‌کرده و تعداد فراوانى جوان مریدکه بیشترشان بزم‌زده، خودت میدانى چطور.



پس همان بهتر بود که در راه اعتلای هنر نقاشی کامی به این بلندی برداشته نمی‌شد. که کاش نمی‌شد!

مائد هنر گرافیک که کارش را می‌کردو انصافاً هم خوب کار می‌کرد. کم‌چینه هم نبود و فروتنانه‌تر از بقیه رفتار کرد. ممیز بود که سردمدار و ریش‌سفیدشان بود و هست، محتاج و تهرانی و حقیقی و مثقالی و آرابیک بودند با شیوا، باز جای شکرش باقی است! خوشبختانه در راه اعتلای آن کوشش از جانب بالا‌ها نشد، که کوشش را خودشان کردند و درست هم کردند. ادامه‌اش هم بعد از انقلاب درست‌تر از باقی هنرها بود، از موسیقی هم نگوئیم که لعانی مانده وصوت گوش‌نواز تارن، و شجریان مانده و صدای نازنینش.

و باز می‌رسیم به سرزمین نفرین‌شده سینما و تأثر با آدم‌های خسته‌اش جلو بیمارستان... پرچمدار بخشیدن اعتلا به این هنر هم که این چند سال آخر، شوهر اشرف بود با دم و دستگام

وحشتناکش که دیدی چه چاپیدند و لمباندند و به فرنگی‌ها هم رساندند.

همه قتلیم می‌شدند!

همه را که خوب تماشاش کردی، دلت‌خواستد چشمش را بیندی، و چشمش را که بستى، همه را زیر آب‌سرد و برنده آشپز خلوص و سفا و امید دیدی، همه قتلیم می‌شدند، تر و تازه می‌شدند، با نشاط می‌شدند، پر انرژی می‌شدند و می‌گفتند: «آه، از سر!»

مرگ فن‌زاده باید همه را تکان می‌داد. باید باعث می‌شد که این جماعت به فکر بیفتند و تو هم به فکر بیفتی. باید با جوشش و شوق روزهای اول کار را شروع می‌کردند، باید دلدردگیشان را دور می‌انداختند، باید نور دوباره به چشم‌های خسته و سردشان برمی‌گشت.

تو این‌ها را آرزو می‌کردی و در آرزوی خوش و سکرآورد بودی که صدای آشنا و بهمن - آلود «فهیبه راستکار» و ادارت کرد دوباره برگردی جلو بیمارستان. داشت به تقوائی می‌گفت: «شما بچه‌های سینما و تاتر هوای هم را ندارید، دلم می‌خواست يك «ژ-۳» داشتم و همه‌تان را به رگبار می‌بستم!» و تقوائی گفت: «کاش می‌داشتی!» - چه تلخ بود این جواب. به بقیه نگاه کردی، همه می‌نگریستند. اما می‌دانستی که نه برای فن‌زاده بلکه برای سرنوشت‌محموم و تلخ‌خودشان می‌گریبت.

چنین می‌اند.

که اخوان گفت:

..... «آه، آن نازلین که رفت

حفا چه ارجفند و گرامی بود،

گوئی فرشته بود نه آدم،

ذر باغ آسمان و زمین، عا گیاه و او گل بود، ماه بود.

با من چه مهربان و دلجو، چه جان‌نثار!

او رفت، خفت. حیفا!

او بهترین، عزیزترین دوستان من

جان من و عزیزتر از جان من...

پس است

بسمان است این مرثیه‌خوانی و دل سوژی

اما، از شما چه پنهان - دیگر

از هیچکس سباسبگزار نخواهیم بود.

نه نیز خشمگین و دلگیر

دیگر به سررسیده آه‌مان همچون آه‌مان

.....

.....

.....

.....

بلک لحظه لحظه‌ها‌تان را تهی مگذارید

وشاخه‌های عمرتان را ستاره‌باران کنید.

آمین

به یاد شهیدان خلق ترکمن



در راه انجمنی می‌کشاند و اتومبیل حرکت می‌کند. چند متر دورتر، گلوله‌ای که از نزدیک به او شلیک می‌شود جمجمه‌اش را متلاشی می‌سازد و فرمانده جوخه، ستوان ووگل جنازه‌اش را به کانال لاندور می‌اندازد. جنازه را چندماه بعد می‌یابند.

وقتی شایدمان خیر قتل را می‌شنوند در برلین نیست چون پنهان شده است که خود را در جای امن‌تری نگاه دارد و «بتقاضای ژنرال کروفر» به ویلمس‌سوهه رفته است «تا یا ژنرال درباره مسائل مختلف مذاکره کند. روز هفدهم ژانویه پاترن اختصاصی به برلین برمی‌گردد و پایتخت را در چنگال هیجانی عظیم می‌بیند که نتیجه ناپدید شدن دو رهبر اسپارتاکیست و جزئیات وحشت‌آوری است که رفته‌رفته درباره چگونگی قتل ایشان پرسر زبانها افتاده است. در خاطرات خود می‌نویسد:

«من جز تکرار مطالبی که در دستبرداری کاسل زیر تأثیر نخستین لحظات ایراد کردم کاری نمی‌توانم کرد: من سیمانه از وقوع این دو قتل متاثرم، و تأثر من دلالت قوی دارد. هر دو قربانی، پیوسته مردم را دعوت می‌کردند که سلاح بر کف بگیرند و دولت را ساقط کنند. و اینک همان تاکتیک، خودشان را ازها در آورده است.»

در خصوص این بیانات ریائی، هر کسی می‌تواند هرگونه مایل است ببیند، لیکن نباید تاسف‌های شایدمان را پنداند عیب پنداشت، چون رسیدگی به پرونده اوضاع و احوال این حادثه، از جانب دولتی که شایدمان عضوی از آن است به دادگاه لنتسکر گارد محول می‌شود که قاتلان، خود از همان لنتسکراند و در نتیجه هیچیک از ایشان نیز محکومیتی نمی‌یابند.

جهان در میان جنگ. جلد اول
نوشته ژاک بنوا - مشن -
ترجمه دکتر مهدی مسافر



کشت را پیاده می‌کند و دستوری دهد که راه را پیاده طی کند و آنگاه بباید آنکه فصد فرار داشته است، با گلوله‌های رولور او را می‌کشند. رئیس اسکورت، ستوان سفن‌فلوگ - هارتونک جسد را به نزدیکترین پست‌امدادی میبرد و میگوید جسد یک آدم ناشناس است.

چند لحظه پس از آن، روزالوکر امپورگ نیز به نوبه خود هتل ادن را ترک می‌گوید. دو تکه سر باز، همان عمل قبلی را درباره او تکرار می‌کند. نیمه‌جان



روز چهار فدائی ورهبر ترکمن، بسیار دیده‌ها را گریاند. همچنانکه ترور بیژن جزینی و یاران فدائی و مجاهدش ایران را بر نشان کرد. آن روز که خیر فرار و کشتار ۹ مجاهد و فدائی در روزنامه‌های مزدور زمان شاه انتشار یافت، هیچکس آنرا باور نکرد. مردم می‌دانستند که ماموران مزدور شاه آنها را کشته‌اند و مستصک «فرار» را روی آن گذاشته‌اند.

اکنون نیز قضیه کشتار رهبران ترکمن به همان منوال تکرار شده است، دولتیان هر چه می‌خواهند بگویند، اما تا زمانی که واقعه به همان صورتی که اتفاق افتاده فاش نشود، آب درهاون می‌گویند و کسی آنرا باور نخواهد کرد.

اینگونه وقایع اولین بار نیست که در تاریخ انقلاب می‌افتد، و آخرین بار هم نخواهد بود. به یاد توماج، مخوم، واحدی و جرجانی، این آخرین شهیدان راه خلق، چگونگی کشته شدن «روزالوکر امپورگ» و «لیب گنخت» را از کتاب «جهان در میان دو جنگ» برای شمارگرزیده‌ایم. بخوانید، عبرت آموز است:

... شب پانزدهم ژانویه لیب گنخت و روزا لوکر امپورگ را در ویلمرسدورف می‌یابند و تحت الحفظ به هتل ادن که ستاد کل گارد سوار در آن مستقر شده است می‌آورند. پس از بازرسی کوتاهی مسمم می‌شوند که آنها را به زندان موایت کسبل دارند.

اول لیب گنخت را می‌آورند. در همان لحظه که از هتل خارج می‌شود، اتودونگه سرباز فراول جلوی در در قنداق تفنگ محکم بر سرش می‌کوبد. لیب گنخت، غرق در خون، در کف اتومبیلی که او را می‌برد می‌غلند وقتی به تری گارتن می‌رسند، فرمانده جوخه، اتومبیل را متوقف می‌کند. لیب

اطلاعات

جنگ مذهبی یا مبارزه اجتماعی



جنگ ایرلند

واقعت آن‌که غرب و ناظران هوادار و تفسیرگران سرسپرده‌اش هنوز هم دوست دارند بهران‌ها و ناآرامی‌ها و کشمکش‌های داخلی کشورهای دیگر را، از دیدگاه منافع خود و به سبکی غریب‌شده توجیه کنند. اینان مبارزه مردم ایرلند علیه استعمار انگلیس را، جنگ مذهبی قلمداد می‌کنند. بی‌شماره چنین توجیه‌گری می‌کنند: در ایرلند گروهی کاتولیک بومی و نامتمدن با بر ضد پروتستان‌های شریف و متمدد می‌جنگید که تمدن را به ایرلند ارمغان آورده‌اند. «نصبت» و «چهل مذهب» عامل اصلی این جنگ بازده ساله است! اینان به‌جز عامل مذهب و جنگ کاتولیک واپس‌گرا برضد پروتستان مفرقی چیزی در پشت

لایحه

این غریب‌ها که بی‌ایمان به نیروی پروتوان و چشمانشان را خیره کرده بود. همچنان کجی مانده‌اند که از دره‌پاشیدن ارتش شاهنشاهی که پنجمین ارتش جهان و قوی‌ترین ارتش جهان سوم بود، چگونه توجیه دهند. اسمحلال نظام مخوف پلیس «ساواک»، این متحد و دست‌نشاندهٔ موسسه اسرائیل و «سیای» امریکا و سایر سازمان‌های جاسوسی - پلیسی غرب را چگونه باید توجیه کنند. این قدرت سرگوشه‌پلیسی که کوچکترین حرکات انقلاب برضد رژیم را درجا و با شدت سرگوش می‌کرد، چه‌شد که یکبار به آن‌ها در ناتوان گردید که نه تنها قادر به حفظ رژیم نشد بلکه خود و ارتش را نیز در معرض خشم توده‌ها و درشرف نابودی و ازهوشیدن قرار داد!

توان انقلاب مردم ایران، در جریان سال ۵۷ و پس از آن و سلطه روحانیت در فراگرد این انقلاب در امر رهبری و پیامدهای ده‌ماهه پس از قیام بهمن بویژه کشمکش‌هایی که بعضاً جنبه‌ی مذهبی داشته یا رنگ مذهبی به‌خود گرفته‌اند، نظریه‌های گوناگونی را از دیدگاه ناظران خارجی و غریب سبب شده‌است. پاره‌ای از ناظران «جنگ» به پیانتهٔ مذهب را عنوان می‌کنند. در فیلم «آپوکالیپس» جنگ به‌نام خدا بازگشت تاریخی قلمداد می‌شود و مبارزه‌ی توانمند مردم ایران از دیدگاه بیفرضانه!! این ناظران، جنگی صرفاً دینی و رجعتی به گذشته تلقی شده‌است. این صاحب‌نظران برآنند که از زمان «کالون» پیشوای مذهب پروتستان‌ها و جنگ‌های مذهبی آن‌دوره، جنگ به پیانته مذهب در هر گوشهٔ جهان روی داده است.

این نبرد نمی‌بینند حتی حاضر نیستند چشم خود را به واقعیت‌های محیط بکشایند و فرقه‌های مردم‌پراند شمالی را در کنار رفساه و ثروت خیره‌کننده‌ی استثمارگران انگلیسی که «کاست» برتر نورتمند ایرلند شمالی را تشکیل می‌دهند، مشاهده کنند. حتی سربازهای استعمار کهنه‌کار بریتانیا را که قرنی است برینت مردم ایرلند قرار داده شده، یا نادیده می‌گیرند یا آنرا عامل حفظ نظم و جلوگیری از خونریزی و ممانعت متعصبین از جمله پروتستان‌های آزاداندیش می‌دانند. و بدین نحو وانمود می‌کنند که شورشیان ایرلند شمالی هنوز در فضای قرون وسطا زندگی می‌کنند گویی هنوز ظهور «لوتر» و «کالون» و طغیان اروپا علیه پاپ و آیین کاتولیک به گوششان نخورده است.

در صورت نبرد عادلانه مردم ایرلند علیه استعمار انگلیس از آرزو جنگ مذهبی تلقی می‌شود تا آنرا غیرعادلانه بنمایانند، تا مردم ایرلند را که با حضور سرباز انگلیس و سرمایه‌داران انگلیس در کشورشان مخالفت، تروریست، آدمکش، وحشی و نامتدین جلوه می‌دهند، و چون رسانه‌های هتکامی نیز در دست این‌ناظران و حایمان‌شان است اوضاع و امور را بر مردم غرب نیز متبیه می‌سازند. آنچه در تفسیر این ناظران ناگفته و نوشته می‌ماند، نابرابری عظیم اجتماعی و اقتصادی مردم ایرلند با سلسله‌گران انگلیسی است، از این دیدگاه باید به آنان حق داد. هر کس و هر طبقه حق را از دیدگاه خود تفسیر می‌کند.

در افغانستان

دولتی در افغانستان بر سر کار می‌آید و دهان روز روی کار آمدن با توطئه‌ی شامخیزن و مخلوع ایران، اسرائیل، عربستان سعودی، داور دست نظامی پاکستان و آمریکا و انگلستان دربرو می‌شود. همه حتی آمریکا و انگلستان بر دین از دست رفته در افغانستان به‌شوق در می‌آیند و به فوریت در مرز پاکستان و افغانستان مجاهدان مسلمانان را گرد می‌آورند و نبرد علیه کفر آغاز می‌شود. هر روز اخبار رسانه‌ها سخن از نابودی یک لشکر یا چندین هزار قوای سرخ افغان می‌رود که نبرد با یک میلیون نفر را برای شکست اسلام در افغانستان پیچ کرده‌اند، هر چه هم مجاهدان افغانی از آنها می‌کشند، باز نیروی نظامی افغانستان به حالت آماده‌باش سرچشم است. پیرحال نبرد است و جاده جهاد علیه کفاری که می‌خواهند مردم افغانستان را از دین بیرون کنند. مطبوعات غرب پشترم سخن از جنگ اسلام علیه کفر در افغانستان می‌گویند و آنقدر پسرای اسلام دل می‌سوزانند که آدم ساده و عامی هم به شک می‌افتد اما به ناگهان دست‌ها رو می‌شود. مجاهدان مسلمان افغانان کسه‌صبرشان از هجران محمد ظاهر، شاه حاکم‌بیشین افغانستان و یار و یاور فتوالده بریز می‌شود، از او دعوت می‌کنند تا بازگردد و چند چهل‌سالی که در رأس دولت افغانستان سرور را با تدبیر و درایت به‌سوی تمدن برداشتن بر نظام کشور را درست گیرد. دیگر مسئله بدیسی است و کلام بدیسی است. صحبت از مبارزه فتوالده‌ها و همانده‌های نظام پیشین است که منافع خود را از دست داده‌اند و حالا فریاد

ایران

والسلامای آنها به‌آسمان همت رسیده است. از دین به منزله پوشش و پرده‌ی ساتر برای پیشبرد مقاصد خود و بازگشت به زندگی فتوالی و بهره‌گیری از مردم افغان بهره‌گیری می‌کنند.

در فلسطین هم جنگ مذهبی است؟

وقتی استعمار به‌پاری سازمان ملل متحد سرزمین فلسطین را به‌صیونیت‌های اسرائیل می‌بخشد و مردم فلسطین به‌پاس این حاتم‌بخشی سازمان ملل از خانه و گشاهای خود آواره و رانده می‌شوند، تنها راه‌چاره را توسط به‌اسلمه می‌بینند. فلسطینی از سه‌سال پیش در زیر چادرها زندگی کرده و در آنسوی سیم خاردار که به‌دست صیونیت‌ها کشیده شده با حسرت و آه خانه و سرزمین پدری خویش را در تصرف غاصبان می‌بیند آنان برای بازپس گرفتن خانه خویش دست‌به‌مبارزه می‌زنند. امیر یالیم وزانند تپه‌کارش صیونیسیم از سوی دست‌به‌کنتر به‌رحانه مبارزان زنجیرده فلسطین می‌زند و از سوی دیگر مطبوعات کنترل‌شده نبرد عادلانه مردم فلسطین علیه غاصبان را نبردی مذهبی می‌خوانند، و چنین وانمود می‌کنند که مسلمانان دست‌به‌کنتر اکثریت پیود در فلسطین زده‌اند و آنانرا به هیتلر، این تنه‌ی سرمایه‌داری غرب تشبیه می‌کنند، درحالی‌که پیودیان در طول تاریخ در میان مردم خاورمیانه و عرب‌بده‌غنه با امنیت خاطر زندگی کرده و اندک‌نکردن هم نداشته‌اند، اگر قتل‌عام پیود صورت گرفته بود برادران مسیحی در اروپا بوده و نمونه آن در هابی است که از اردو تا بنام میوگروه انجام شد. آلمان نازی در این رهگذر سیستماتیک‌ترین شکل کنتر اکثریت‌ها و پیود رایه‌چایان ارائه داده است. آری ناظران بیطرف غرب بدون یادآوری از گذشته‌ی خاورمیانه و همزیستی پیودیان و مسلمانان، بردمکت آوارده‌ی فلسطین علیه اشتغالگران صیونیت‌را چنگی مذهبی اعلام می‌کنند و فلسطینی‌ها را فدائی و از خود گذشته را تروریست می‌نامند، اما فراموش می‌کنند بنویسند که همین آقای بکین از ته دل اکنون به‌تروریست‌ها و خرابکاران فلسطینی فحش می‌دهد و آنانرا مایه‌ی ننگ بشریت و دشمن انسانیت و موجب انهدام مدیته می‌داند، روزی روزگاری سرده‌ی تروریست‌های ایرگون بود و در دیربازین تمامی اهل آبادی به دست وی قتل‌عام شدند و زن و کودک و خرد و بزرگ به وسیله‌ی این انسان تمدن قرن بیستم (۱) سربریده شدند. فراموش می‌شود که جنگ فلسطین علیه صیونیسیم جنگ مذهبی و ملیسی نیست، نبرد ملتی باخاسته علیه اشتغالگر و استثمارگر است. اینجا نیز برای سرپوش گذاشتن بر مقاصد استعمار جهانخواه، مذهب برده‌ای می‌شود تا بلکه به‌وسیله‌ی آن جنایات خونخواران قرن ما پنهان نگاهداشته شود.

در عربستان سعودی چه گذشت؟

از زمانی که بوی نفت خاورمیانه به مشام غرب رسید و از وجود منابع بیکران نفت، این رنگ زندگی غرب در شبه جزیره عربستان آگاه شدند، دولت‌های دست‌نشانده‌ی خود را بر این منطقه

مسلط کردند، خاندان سعود با حمایت غرب و برای حفظ منافع امپریالیسم مابوریت یافت بر عربستان مسلط شود و غرب نیز برای حفظ این رژیم سنگوارهای ماقبل، ریخ خود را متحد کرد حتی رئیس‌جمهور وقت آمریکا اعلام کرد که امنیتشبه جزیره عربستان جزئی از امنیت امریکاست! صدور روزانه ۱۰ میلیون بشکه نفت از این کشور به غرب مطلبی نیست که جهان‌خواران بتوانند به‌آسانی از آن چشم‌پوشی کنند. به‌همین جهت برای ادامه با راج و یغماگری به‌رحانه منابع نفتی این سرزمین، رژیم فیهله‌ای و فسیل دونه انرا چون‌موم در دست‌دارند و برای مقصد خود به‌درش می‌گیرند، هر حرکتی و هر جنبشی در این سرزمین به شدت سرکوب می‌شود. اینکه که مردم ناراضی این سرزمین برای رسانیدن پیام مظلومیت و مستبدی‌دگی خویش به گوش جهان‌پری تنها راه‌چاره را در اشغال حرم مقدس می‌بینند (این که راه نادرستی برای اینکار انتخاب شده‌است، مورد بحث نیست) به شدت به سرکوب این عوامل می‌پردازد و آنانرا ضد دین و عامل اجتنی قلمداد کرده با تمامی وسایل ممکن شورش را در منطقه خفه می‌کند، حتی حریم مقدس حرم را که خاندان سعود محافظت اند می‌شکنند، می‌کنند، می‌بندند، می‌سوزانند و خراب می‌کنند، و شورش می‌پور و انومی مبارزه مذهبی شیعه و سنی قلمداد می‌کند، کاری که حتی در کردستان ایران هم شروع کردند اما ناموفق از آب درآمد، توجیه می‌کنند که مردم منطقه نفت‌خیز قطیف شیعه‌اند و با وهاب‌های آل سعود اختلاف مذهبی دارند، گوئی رژیم منحل‌سعود، این اشتباه تاریخی منطقه که یادگار عصر حجر است و به‌نقطه در قرن بیستم حضور فیزیکی پیدا کرده، آنقدر عادلانه رفتار کرده است که تمامی مردم در امن و آسایش و رفاه و عدالت به‌سر می‌برند و تنها نگران‌شان ناراضی‌ای از حضور سایر فرقه‌های مذهبی است، این نحوه نگریستن به مسایل این لاپوشانی کردن ستم‌های ملی و مذهبی جلوه‌دادن مبارزه مردمی که در راه رسیدن به آرمان خود از سلاح مذهب نیز بهره می‌گیرند، این توجیه ستم طبقاتی و استثماراری به‌پهلانه‌ی از این قبیل سابقه‌ای به درازی عمر استعمار دارد. نظامی که بیشترمانه روزانه میلیونها بشکه نفت از عربستان می‌برد به‌پاس حق‌شناسی از شیخ و ملک‌هم که شده باشد، دست به‌توجیس انجانی می‌زند و هر نوع ابراز ناراضی‌ای مردم از این رژیم‌های دست‌نشانده که تا گلو درخسار و نسوگر مایه توطئه‌ورند، به نیاززمانی تمصب‌آلود نسبت داده، دامن گریایی خود و حاکم دست‌نشانده را از تهمت ظلم‌به‌مردم میرا می‌سازد، اما مردم منطقه و رسانه‌ها که خود در متن قضیه‌اند و نقش استعمار را به‌خوبی می‌دانند در این باره پاسکوت کردند و شاهد سرکوب مردم به‌وسیله آمریکا و حکومت سعودی شدند، یا به نفی مبارزه‌ی دراختند و آنرا حاصل توطئه‌ی امپریالیسم و صیونیسیم دانستند، بدون آنکه بگویند امپریالیسم و صیونیسیم که هیچ‌گونه اخلاق نامفی بسا خاندان سعود ندارد، چرا دست‌به‌چین‌اگری می‌زند؟ آیا این توجیه نفی اصالت مبارزه مردم‌نیست؟ و جرابینا که بر سر مردم آیا آنچه در لبنان، فیلیپین، ازبک و دیگر نقاط دنیا می‌گذرد، جنگ مذهبی است؟

اعتصاب ادبی، شیوهی نوین مبارزه

گفتگوی با گابریل گارسیا مارکز



تازمانی که پینوشه سقوط نکرده، دیگر هیچ اثر ادبی چاپ نخواهم کرد
چون نمی توانم بازو کابدست گیرم، باقلم می جنگم
اعتصاب ادبی من، مبارزه ای است برضد دیکتاتوری

گابریل گارسیا مارکز، نویسنده بلندآوازه کلمبیایی، یکی از بزرگترین نمایندگان ادبیات معاصر آمریکای لاتین است. انتشار رمان زیبایی «صمدال تنهایی» جهانی را به ستایش از «مارکز» واداشت، تاجایی که «پبلو نودا»، شاعر برهنای «شیلیایی» پس از «دون کیشوت» سروانتس، رمان «صمدال تنهایی» را بزرگترین رمانی دانست که تاکنون در زبان اسپانیولی نوشته شده است.

«مارکز» اندکی پس از انتشار رمان «بانیز پدرسالار»، داستان زندگی و حکومت خوف انگیز و سرگ در انزوای دیکتاتور پیری از گلهی دیکتاتورهای کوچک و بزرگ، رساله اعلام کرد تازمانی که «پینوشه» سقوط نکرده است، دیگر هیچ اثر ادبی چاپ نخواهد کرد و بدین گونه مبارزه با دیکتاتوری را آغاز کرد.

«مارکز» می گوید: «چون نمی توانم بازو کا بدست گیرم... باقلم می جنگم». در واقع اعتصاب ادبی «مارکز» گام تازه ای در شیوهی افتاء گری و مبارزه ی سیاسی - ادبی نویسندگان برضد دیکتاتوری از هر نوع و لیس است.

«مارکز» در این گفت و شنود - آخرین گفتگوی مطبوعاتی وی - از نویسنده و سیاست اعتصاب ادبی خویش، روزنامه نگاری و نقش موسیقی در آثارش سخن می گوید.

از «مارکز» تاکنون رمان «صمدال تنهایی» و مجموعه داستان «داستان شمانگیز...» برگردان یمن فرزانه، «کسی به سرهنگ نامه نمی نویسد» ترجمه «ن. جهان»، چند داستان کوتاه در مجلات و رمان «بانیز پدرسالاری» ترجمه ی «حسین مهری» مابین ترجمه جای نقد و بررسی مفصلی دارد که می ماند برای بعد. یفارس برگردان شده است. آخرین اثر مارکز «داستان یک مفروق» که به تازگی درباری منتشر شده از سوی مترجم به فارسی برگردان شده و بزودی منتشر می شود. پ. ش

این جاست که اندکی بعد، وقتی داستان واقعی را خواندند و با آن چه برایشان گفته ام مقایسه کردند، بمن می گویند که به آنها دروغ گفته ام، سرشان را کلاه گذاشته ام... برای تدارک و فکر یک اثر، دوستان من توانند، مثل راداری درون تاریکی مرا راهنمایی کنند. اما نوشتن کاری بسیار خصوصی است، کاری است که در تنهایی و انزوا صورت می گیرد. لحدله ای که من در برابر ماشین تحریر نشسته ام، مطلقاً تنها هستم و هیچکس نمی تواند کمک کند. دستمایه های کار من آنقدر لطیف است و من آنقدر کم بخود مطمئن دارم که تعریف و

لطفی در آن موضوع برایم باقی نمی ماند، دیگر دلبستگی به آن نخواهم داشت. از اینرو، بدلیل بازتاب دفاع شخصی، بصورتی موهوم و خرافه - پرستانه، از آن چه می نویسم محافظت می کنم. اما این سبب نمی شود که از نوشته هایم، با دوستان صحبتی نکنم. مسئله تنها این است چیزی که من برای آنها تعریف می کنم، دروغ و ساختگی است. اثر را، بصورتی مبهم برای آنها تعریف می کنم، و از روی واکنش های ادبی یا انسانی آنان، متوجه می شوم که در طول کار به چه راهی گام نهادم. این همه برای من خیلی پرنس است. اما اشکال در

- ششده ام دوست ندارید از آنچه من نویسد، یا از آنچه نوشته اید، بویژه در مورد «صمدال تنهایی» هیچ حرفی بزنید. بمن گفته اند شما تن به گفتگو نمی دهید. خوب این حرفها درست است؟

- بله همه اینها درست است. من هیچ دوست ندارم از آنچه دارم می نویسم، حرفی بزنم. بیشتر من بخاطر اعتقاد من به خرافات است. حس می کنم اگر آن چه را که در حال نوشتن هستم به این و آن نشان دهم، یا جریانش را تعریف کنم، بخاطر سرهم بندی و قلب سازی زیر رویش دیگر

بیان موضوع و مایه و افسانه و پیکان من می‌تواند برای همیشه آنرا آشفته، فاسد و از بین برود. از جهت دیگر در مورد آن چه بیاب کردیم، باز دلم نمی‌خواهد حرفی بزنم و این بخاطر شرم و کمروسی است. سخن گفتن از خودم، در سالی که من گره از هر چیزی در کتاب‌هایم گشودم سبب آزار من می‌شود. تازه سخن گفتن از یک کتاب، نیاز به نوشتن کتاب دیگری دارد. آخرین باری که من «سدسال تنهایی» را خواندم، برای غلط‌گیری بود. از آن زمان تا بحال متوجه شده‌ام، منتقدین چیزهای عجیبی در کتاب یافته‌اند که من کوچکترین تصور و انگاره‌ای از آن‌ها نداشته‌ام... بر صورت ترجمه من هم حرفی نزنم، چون هر چه در باب صد سال تنهایی می‌دانم دقیقاً همان‌هایی است که در رمان نوشته‌ام.

سراخر هم می‌رسیم به گفتگو. واقعا کوشش می‌کنم به این کار نزنم. اما مسئله این‌جاست که من خودم هم روزنامه‌نگار هستم... از این رو رد کردن گفتگو بایک روزنامه‌نگار برایم مشکل است. اما گذشته از گفتگو‌هایی که ویژگی سیاسی دارند و اگر تشخیص دهم که مفید هستند، به انجام آن تن می‌دهم. هر کاری که فکرش را بکنید، انجام می‌دهم تا روزنامه‌نگارها، بیادیم نکنند. اما اگر بنیادهای گفتگو شده، سعی می‌کنم خودم را بجای پرسشگر بگذارم. هوای کارش را دارم و کوشش می‌کنم عناصری به او بدهم که کارش نتیجه‌ی اسبیل داشته‌باشد. مدام به این فکر می‌کنم چگونه گفتگو باید انجام شود. برای آن که حرف‌هایم تکراری نباشند، چه باید بگویم. ناگزیراً گفتگوی روزنامه‌ای برایم بصورت یک کار ابداع‌گرانه و اگر جرات کنم، تقریباً شکلی از داستان‌سرایی است.

- پیکان من این چندان هم عجیب نیست. بر تنگی نظر خیلی هم جالب است که گفتگو را بصورت نوعی داستان‌سرایی بدانیم....

- من صادقانه فکر می‌کنم، گفتگو نوعی داستان‌سرایی است... اما این کار چندان معمول نیست. بنا بر عادت فکر می‌کنند: داستان‌سرایی، یعنی رمان و این ربهلی به روزنامه‌نگاری ندارد. روزنامه‌نگاری که گفتگو را بعنوان داستان‌سرایی در نظر نمی‌گیرد، ضبط‌صوت را بکار می‌اندازد و حرف‌های طرف‌ها را کلام‌بیکلام بیاورد و این خودش نوعی بی‌احترامی است، هنگامی که آدم دارد حرف می‌زند جریان سخن در گون می‌شود از این شاخه به آن شاخه می‌پرد، جمله‌ها را نام می‌گذارد، حرف‌های بی‌معنای می‌زند، دقیقاً این گونه است، چون طرف‌دار حرف می‌زند، چیز که نمی‌نویسد، پیکان من ضبط‌صوت تنها به این کار می‌آید که عناصری را ضبط می‌کند که روزنامه‌نویس بعداً در بین آنها گزینشی خواهد کرده تفسیرشان می‌کند و بشکلی که خودش می‌خواهد آنرا نشان خواهد داد. گفتگو در این صورت می‌تواند، درست یسان نوشتن شعر یا رمان باشد.

- بعنوان یک روزنامه‌نگار، شما تاکنون چنین گفتگو‌هایی انجام داده‌اید؟
- تا سالا که خیر... البته دوستان از من می‌خواهند که این کار را انجام دهم، من هم خیلی مایل به انجام گفتگو‌هایی هستم. اما همین که پای ضبط به میان می‌آید، دیگر چیزی برای پرسیدن ندارم...
ایران

گفتگو در کار من اهمیت بسیاری دارد و نتیجه‌ی یکی از همین گفتگوها «داستان یک مفروق» است. «داستان یک مفروق» آخرین اثر مارکز است که همین اواخر در پاریس منتشر شده است. در ماه فوریه ۱۹۵۵ هشت دریاورد در دریای «کارائیب» دچار حادثه‌ای می‌شوند. «آ. و لاسکو» در روز تمام را بدون خوردن و آشامیدن بر روی یک کتک در میان آب سرگردان می‌ماند تا سرآخر به ساحل می‌رسد. «مارکز» از سوی روزنامه‌ی «الاسیکنادور» پدیدار او می‌رود، حاصل این گفتگوی بلند یا «ولاسکو» به «داستان یک مفروق» بدل می‌شود.

در «داستان یک مفروق»، از دیدگاه ادبی، حتی یک فراز را هم «ولاسکو» نمی‌توان نسبت داد. من ساعت‌ها با وی گفتگو کردم. او داستان خودش را برایم می‌گفت و من بصورت یک روانکار به حرف‌هایش گوش می‌دادم. من خوب می‌دانستم که از نظرگاه ادبی کجای داستان جالب است. مثلاً اگر او از صبح حرف می‌زد، من از وی می‌پرسیدم: «آن روز صبح چه بوهایی احساس می‌کردی؟ آسمان چه رنگی داشت؟ و از هم که حافظه خوبی داشت، سو و رنگ آسمان و احساس آن لحظه را دقیقاً بخاطر می‌آورد. پس از جمع آوری همه یادداشت‌ها، من از تو سرگذشت «ولاسکو» را بازسازی کردم. هیچ‌چیز در «داستان یک مفروق» از آن «ولاسکو» نیست. اما همه‌ی اطلاعات از او سرچشمه گرفته است. از اینرو، داستان از زبان اول شخص نقل شده و به اسم من و «ولاسکو» است. کار من پرداخت داستان وی بصورت ادبی، تدارک ساختار، چیزها و فضای لازمی بود تا توجه خواننده را بخود جلب کند. در این داستان بخوبی می‌توان فهمید که «ولاسکو» که بوده است، چه شخصیتی داشته، احساسات، نظرات و عقاید سیاسی او چیست. «ولاسکو» دستا به‌های من داد که یکی پرسیدم، به آنها زندگی بخشیدم. «داستان یک مفروق» شامل چهارده بخش است که در ۱۴ روز، روزی یک بخش، نوشته شده است - کاری که امروز دیگر در توان من نیست....

- آیا برای شما مشکل نیست روزنامه‌نگاری باشد که نامش «مارکز» است؟

- مسئله این‌است، چون نام من «مارکز» است، دیگر کسی در مورد آن چه بعنوان یک روزنامه‌نگار می‌نویسد، توجه‌ای نمی‌کند. مقالات من را بدون آن که از خواب وید محتوایش چیزی بی‌برسند، چاپ می‌زنند. تنها امتیازی که این نام برای من دارد، این‌است که می‌توانم در زمینه‌های سیاسی، از آن بهره‌گیری کنم. می‌توانم حرف‌هایم را در روزنامه‌های چاپ کنم، که اگر «مارکز» نبودم، هرگز انجام چنین کاری امکان نداشت.

- شما خود را یک روزنامه‌نگار سیاسی می‌دانید؟

- من خود را روزنامه‌نگاری می‌دانم که بیش از هر چیز به سیاست اهمیت می‌دهد، زیرا مادر هر لحظه یا مایه‌ها و موضوع‌های سیاسی دوربرو هستم. هم‌اکنون، سیاست بر هر چیزی در آمریکای لاتین سایه انداخته است. در آن‌جا، هر کاری شما بعنوان یک روزنامه‌نگار انجام دهید، نمی‌تواند دور از سیاست باشد.

- به چه دلیل در ۱۹۴۵ اعلام کردید، تا زمانی که ژنرال «پینوشه» دیکتاتور شیلی، سقوط نکرده‌است، دیگر هیچ اثر ادبی چاپ نخواهد کرد. شما همچنان گفته‌اید، ادبیات باید در انتظار اوضاع و موقعیتی اضطراری باشد...
- نتایج سیاسی روزنامه‌نگاری، خیلی فوری و بی‌واسطه‌تر از حاصل ویرآمدکار ادبی است. البته من منکر تأثیرات ژرف‌تر ادبیات نیستم. پدیدگی کلام، چون اوضاع و احوال آمریکای لاتین، حالتی اضطراری ندارد. فکر می‌کنم باید به سلاح‌های اضطراری روی آوریم. در مورد خودم، چون نمی‌توانم بازو کا بدست بگیرم، سلاح من در قالب روزنامه‌نگاری درآمده است. این‌هم که گفته‌ام، تا هنگامی که «پینوشه» در قدرت است، اثر ادبی چاپ نخواهم کرد، بدان معنایست که من هیچ کار ادبی‌ای دیگری نمی‌نویسم. مدتی است که سرگرم نوشتن داستان‌های در مورد آمریکای لاتین‌های ساکن اروپا هستم، و اگر مثلاً «پینوشه» فراسقوط کند، تالیست و چهار ساعت بعد، دست‌نویس‌های من حاضرند.

- «مارکز»، فریاد خشم و نفرت خون را روزی با بیان این جمله بلند کرد «در برابر کودکی که گفته می‌شود، رمان استخراج هیچ اهمیتی ندارد. بگونه‌ای دیگر «دل‌شما» هم می‌خواهد بگوید، در برابر «پینوشه» ادبیات وزنه‌ی مهمی نیست. اما در کنار این نظریه، متأسفانه دلایل دیگری هم برای چاپ نکردن، می‌تواند در کار باشد. چرا «پینوشه» و نه «پدالای» دیکتاتور آرژانتین...
- من این‌دست اعتراض‌ها را نمی‌شناسم. پس به این حساب هرگز هیچ کاری دیگر نباید چاپ کنم، اعلامیه‌ی من مربوط می‌شود به یک گروه‌های برای شیلی و دارای محتوای دقیقی است، که از یکسو فشار اصلی در آن بر «پینوشه» متمرکز شده و از سوی دیگر در همان وقت فبائیز پدرسالاره را منتشر کرده بودم. اگر من پس از پانزده سال چیزی چاپ نکرده بودم، می‌توانستید استدلال کنید که اعلامیه‌ی من بر ضد «پینوشه» بدین سیاست که من دیگر چیزی برای گفتن ندارم. من دقیقاً در نظر داشتم که از انتشار فبائیز پدرسالاره برای انجام یک «انتصاب ادبی» بهره‌گیری کنم و هدفم طرح تئوری نبود، در نظر نداشتم ادبیات را مضمّن کنم که البته برای من این‌ها هم نمی‌توان قضاوت کرد. از آن‌جایی که تاکنون چند میلیون نسخه از کتاب‌های من فروخته‌اند، کوشیدم تا به این وسیله به خوانندگانم بگویم «من تا زمانی که پینوشه سقوط نکرده‌است، دیگر چیزی چاپ نخواهم کرد». یا طرح چنین حرفی، جس می‌کنم بگونه‌ای من خوانندگان خودم را بر ضد «پینوشه» برانگیختم. «انتصاب ادبی» کاری درست مثل «انتصاب‌غذ» مبارزه‌ای است بر ضد دیکتاتوری...
- اما این انتصاب، هیچ آسیبی به «پینوشه» نمی‌رساند.
- من از شما خوشبین‌تر هستم. درست است که «پینوشه» با انتصاب ادبی من سردگون نخواهد شد، اما این کار، چیزهای دیگری را پیش می‌کند که اندکی می‌توان در آن سهم سهیم باشد - البته بدلیل امنیتی نمی‌توانم دلایل آبیات چنین چیزی را برایتان بازگو کنم. اما به شما اطمینان می‌دهم

صفحه ۱۷

که اعتصاب ادبی من، احتمالا تا چند وقت دیگر اثراتش را نمایان خواهد کرد. تازه بهترین دلیل ترمیمی اعتصام من این است که از آن وقت تا بحال درم گفتگویی مدام در این مورد، از من سؤال‌هایی می‌شود و این خودش بمن امکان می‌دهد تا در هر فرصت رژیم «پینوشه» را اذیتا کنم.

– امید دارید که دیگر نویسندگان امریکای لاتین هم موضوع شما را دنبال کنند؟
– اصلاً. من این حرف را بعنوان مسئله‌ای شخصی طرح کردم، و هیچ دلم نمی‌خواهد دیگران از من تقلید کنند. تنها این سؤال را از خودم می‌پرسم، چطور می‌شود روزی همه‌ی نویسندگان امریکای لاتین اعلام کنند: «تا هنگامی که پینوشه سقوط نکرده‌است، ما هیچ چیز دیگری چاپ نخواهیم کرد». این کار به شک تأثیر عظیمی خواهد داشت.
– در بخشی از «پائیز پدرسالاره» از زبان دیکتاتور زیر چنین نقل می‌کنید: «درسی گردید، بار دیگر زندانیان سیاسی را بخشید، اجازه داد جرم‌های ادب و نویسندگان، همه‌ی تبعیدی‌ها بازگردند، می‌گفت این‌ها باشند، حرفشان را هم بزنند... این جماعت به هیچ دردی نمی‌خورند، از سیاستمدارها و کشیش‌ها هم بدترند...»

خب، نسبت دادن چنین قصاصاتی در باب نویسندگان، به دیکتاتور پیرتن، آیا تلوینجاً ابیات قدرت ادبیات نیست؟
– فکر نمی‌کنم. کینه و نفرت دیکتاتورها نسبت به نویسندگان و هنرمندان امری است سنتی... در طول تاریخ بشر، دیکتاتورها پیش از حدیعه هنر و ادبیات ارزش دادمانند، تا جایی که بگمان‌شان، جمله یا کتاب نویسنده، قادر است آن‌ها را از قدرت سرنگون کند. البته من چنین چیزی را قبول ندارم، اما آنها به این همه معتقدند. جمله‌ای را هم که از «پائیز پدرسالاره» نقل کردید، به همین خاطر است. بین نویسنده و دولت‌مرد، همیشه تنش و پیدار وجود دارد. زیرا نویسنده اوضاع را از دیدگاه اخلاقی تفسیر تغییر می‌کند و دیکتاتور از نقطه نظر سیاسی و لحظاتی‌ست که این همه با هم سازگار می‌شود. مسئله‌ی دیگر این است که ما نویسندگان در مورد قدرت سیاسی واژه‌ها دچار توهم هستیم، مگر نه این‌که من خودم بر ضد «پینوشه» دست به اعتصاب زده‌ام...
– شما حتماً با این جمله‌ی فاضل اسپانیولی صدر اواخرومان «صدسال تپایی» هنگام بازگشت به سرزمین مادری‌اش موافق هستید، او می‌گوید: «روزی که قرار بشود، بشری در گوئی درجه‌ی یک سفر کند و ادبیات درواگن کالا داخل دنیا آمده‌است...»

– بله، چون او یک ادیب بود و ارزش بیشتری برای ادبیات قائل است. اما او یک وقت متوجه می‌شود که دیگر نباید دنبال این خرده‌ریزها باشد. باید بداند چگونه «پلوتراک»، «هورم» یا «هوراس» را فراموش کند. بگمان من این یک لحظه‌ی کشف واقف است. مانویسندگان گرایش داریم که خودمان را مرکز جهان و وجدان بیدار جامعه بدانیم، دیکتاتورها هم همین گونه فکر می‌کنند، فکر می‌کنند خودشان وجدان بیدار جامعه هستند و بدین ترتیب توهم قدرت ادبیات پابرجا می‌ماند... البته من

کینه و نفرت دیکتاتورها نسبت به نویسندگان و هنرمندان، امری

است سنتی.

من بیش از هر چیز به سیاست اهمیت می‌دهم

نوشتن نوعی کارگری است

– من در ذهن خودم، مرزها را کاملاً از میان برداشته‌ام، و این تنها شامل امریکای لاتین نمی‌شود. من خودم راساً کوره امریکا می‌دانم، که ایالات متحده هم جزو آن است... چندی پیش دوستانم در مورد مقاصد توسعه طلبانه‌ی برزیل سخن می‌گفتند... بگمان من اگر برزیل همه‌ی کشورهای منطقه و همه‌ی ما را هم بخورد، باز هم همان امریکای لاتین است. ریشه‌های فرهنگی همیشه باقی است. من از این مسائل هیچ‌هراسی ندارم.

– از توسعه طلبی فرهنگی امریکای لاتین چه می‌فکرید؟
– توسعه طلبی فرهنگی به هیچ وجه، تازه اگر دقت کنیم می‌بینیم که این امریکای لاتین است که بصورت زیرزمینی در حال نفوذ در امریکاست...
– در پایان گفتگو اجازه بدهید کمی از موسیقی حرف بزنیم. بگمان من موسیقی تحت نفوذهای گوناگون، نقش اساسی در آثار شما دارد؟

– تاکنون خیلی کم از موسیقی در آثارم حرف زده‌ام، چون برایم خیلی اهمیت دارد سلیقه در این مورد چندان از من سؤال نشده است. یک منتقد اهل اروگوئه بنام «آنخل رامه» در بررسی ژرفی از خاستگاه آثار من، به تأثیر ترانه‌های سواحل کلمبیا اشاره کرده‌است. او کاملاً درست فهمیده است. این ترانه‌ها نمایشگر، شکلی از ادبیات بدوی هستند و بر من تأثیری قطعی داشته‌اند. البته این مهم رامن مدت‌ها مخفی نگه داشته‌ام. بطور کلی، من همیشه موسیقی را بیش از ادبیات دوست داشته‌ام.

در خاستگاه آثارم پیوسته تصویری وجود دارد که تمام ذهن من را بخود مشغول کرده‌است. در «صدسال تپایی»، این تصویر از آن پدر بزرگ است و در «پائیز پدرسالاره» این تصور از آن یک آقای بسیار بسیار پیر است که قصری پر از گل دارد. اما از این گذشته، چیزی که تاکنون فاش نکرده‌ام، نقش موسیقی است. مدت‌ها من این‌را در راهنمایان داشته‌ام. اما حالا گمان می‌کنم که نقش موسیقی در سبک و ساختار «پائیز پدرسالاره» به خود احساس می‌شود. در واقع «پائیز پدرسالاره» رامن باید به «پلا بازتورک» تقدیم می‌کردم. «پلا بازتورک» آثار ری، کلید همه‌ی چیزی است که توانسته بنویسم این همه کوشش برای دردم آمیختن و همبستگی یک تصویر یا موسیقی است.

برگردان: بهمن شاکری

قدرت ادبیات را تاحدی نفی نمی‌کنم، اما بگمان من خیلی مهم‌تر است که آدم گرفتار توهم نشود.
– «پائیز پدرسالاره» را در شبلی متنوع

گردید؟

– یک مدت کوتاهی بگمانم ممنوع شده، اما بعد کتاب را آزاد کردند. دولت شبلی که آنقدرها هم احق نیست ترجیح داد که چار و جنجال بیبوده‌ای یا ممنوعیت اثر را نمانداند. چون از همه گذشته «پائیز پدرسالاره» کتاب مشکلی است چندان هم مورد پسند عامه نیست. خواننده پیش از خواندن کتاب، باید خیلی چیزها در مورد دیکتاتور بداند، و این در «پائیز پدرسالاره» نیست که خواننده چیزی در مورد دیکتاتور می‌تواند بیاموزد.

– آیا مشکلاتی که برای نوشتن رمان دارید، در کار روزنامه نگاری هم برایتان وجود دارد...؟

– بله، اگرچه در همه‌ی موارد بهم شبیه نیستند... برای من کوشش نوشتن، چه در روزنامه نگاری و یا ادبیات، پیش از پیش ترسناک شده است. در کار نوشتن نوعی سرکشی متضاد وجود دارد: از یکسو جذابیت رضایتی که از نتیجه‌ی کار حاصل می‌شود و از سوی دیگر مقاومت شدید جسمی و مادی است. قبلاً روزی یک قسه می‌نوشتم، اما حالا دستکم یک ماه وقت می‌گیرد. در زمانی که پائیز پدرسالاره را می‌نوشتم، اوضاع بدتر بود، روزی پنج خط می‌نوشتم، اما حالا که سرگرم نوشتن قسه‌هایی هستم که کمتر دراماتیک و بیشتر کلاسیک هستند، میانگین کارم بالاتر رفته است. بگمان من نوشتن و نویسندگی، نوعی کارگری است که کار دستی بسیار سختی است...

«چالا شما به پول و شهرت دست یافته‌اید، در حالی که سلاها با فقر در پاریس زندگی کرده‌اید. بگمان شما پول و شهرت با مادی چه نقشی در کار نویسنده دارد؟»

– چیزی که بگمان من خیلی ناعادلانه است، این است که همه‌ی نویسندگان اینقدر که من دارم می‌توانم خرج کنم، ندارند. من کاملاً با این نظر مخالف هستم که نویسنده هر چه بیشتر زندگی کند، بهتر می‌نویسد. برای یک نویسنده واقف، این همه کاملاً برعکس است.

– شما بیشتر خودتان را یک کلمبیایی، یک امریکای لاتینی احساس می‌کنید، یا یک ساکن کارائیب؟



ترانه كوچك

- تو كجائي؟
در گستره بي مرز اين جهان
تو كجائي؟

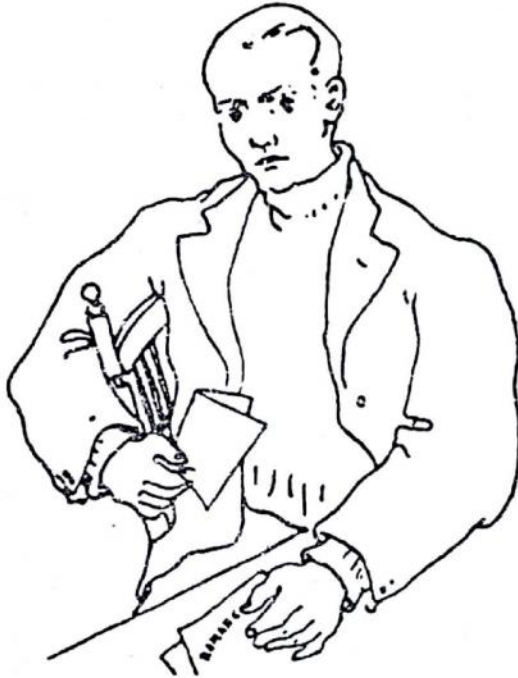
- من در دور دست ترين جاي جهان ايستاده ام:
كنار تو.

- تو كجائي؟
در گستره ناپاك اين جهان
تو كجائي؟

- من در پاك ترين مقام جهان ايستاده ام:
بر سبزه شور اين رود بزرگي كه مي سرايد
براي تو.

ك
لهر
دي ۵۷

گردش باسترکیتون



شخصیت ها :

باسترکیتون

خروس

جغد

یک سیاه

یک امریکایی

یک دختر جوان

خروس فوقولی قوقو

باسترکیتون وارد می شود .
دست چهار فرزندش را در
دست دارد .

باسترکیتون کوچولوی سیجاری من .
دشمنی چوبی خود را می -
کشد و آنهارا می کشد .

خروس فوقولی قوقو

باسترکیتون (در حالی که جسد افتاده بر
زمین را می شمرد .) یک دو

سه ، چهار . (دو چرخه را بر
می دارد و برآه می افتد . در
میان ظایرهای فرسوده و
حلب های بنزین سیاهی کلا
حصیری خود را می جود .)
چه شب خوبی ! طوطی
در آسمان می پرد .) چقدر
دو چرخه سواری خوب است .

جغد هوو . . . هوو . . . هوو
باسترکیتون این برنده های کوچولو چه خوب
می خوانند .

جغد هو (. . . هوو .

باسترکیتون چه دلگیر است .

سکوت . باسترکیتون نخست
از میان نیزاری انبوه و بعد از
بوستان کوچکی می گذرد .

نوازش دو چرخه کیتون
لحظه ای درنگ می کنند .

باسترکیتون

عشق ، عشق !

باسترکیتون زمین می افتد .
دو چرخه اش از او می گریزد .
کیتون به دنبال دو پروانه ای
خاکستری بزرگ می دود .

چون دانه بی ثانیم میلی
زمین پیش می رود .

باسترکیتون

(در حالی که برمی خیزد .) دلم نمی
خواهد چیزی بگویم . آخ چه بگویم ؟

یک صدا

اصق .

خوب . (راه می افتد . چشم غایب
چون حیوان نوازی غمگین و مات

۱۹۷۹

از میان چرخ های ماشین ،
چشم انداز محو می شود .
دو چرخه یک بعد بیشتر ندارد .
می تواند میان کتاب ها برود
و در تنور کش سیاید . دو چرخه
باسترکیتون ، آن طوری که
آدم های بد ذات می خواهند
زین شکلاتی و رگاب شگری
ندارد . دو چرخه بی مثل
همه ی دو چرخه ها ، با این
همه تنها دو چرخه معصوم
است ، آدم و حوا که از پشت
بطری پر آبی دیده می شوند
و هراسان در فرارند برای

است ، مانند چشمان اصفی که تازه متولد شده ، در رویای زنبق و فرشتگان و گمبندهای ابریشم فرورفته است ، چشم هایش چون سه استکان است ، چشم های کودکی بهیل بسیار زشت ، بسیار زیبا ، چشم های شتر مرغی ، چون چشم های آدمی باتوازی مالیحولیایی ، فیلا دلفیا از دور نمایان است . ساکنین این شهر خوب می دانند که شعر کهنه ای مابین خیاطی می تواند به بیان رزهای بزرگ گلخانه بچرخد اما آنان هرگز نمی توانند بفهمند چه تفاوت ظریف شاعرانهای میان یک فنجان جای سرد و فنجان جای گرم وجود دارد ، فیلا دلفیا از دور درخشان است .

این هم باغ

بگ زن آمریکایی با چشم های خوب پنبه ای نزدیک می شود

شب بخیر .

باسترکیتون می خندد و با نمای درشتی از چشم ها ، به گفتن های خام نگاهی - کند ، آه چه گفتی ، این گفتن ها را که نمی شود تحمل کرد ، برای ساختن این ها سه تا پوست سوسمار لازم است .

باسترکیتون می خواستم ...

آیا شما شتر بزرگ مورد نشان دارید؟ (باسترکیتون شانه هایش بالا می - اندازد و پای راستش را بلند می - کند .) انگشتری بانگین زهر آلود دارید؟ (باسترکیتون چشم هایش را آهسته می بندد و پای چپش را بلند می کند .) حب؟

چهار رفته مابال هایی از تور رانی میان گل ها می رقصند

دخترگان شهری در - می گد می روند تا سوار دوچرخه شوند ، پیانو می زنند ، رقص و ماهو شراع

های کوچک دل مهربان دوست ما بر می انگیزند ، در بهت و حیرت همگانی ، پائیز باغ را فرا می گیرد چونان آبی که تکه بلور هندسی قند قند را فرو می برد .

باسترکیتون (با آه) دلم می خواهد قو باشم ، اما ممکن نیست ، پس کلاهم را کجا بگذارم ؟ بقیه شکسته و کراوات سیاهم راجه کنم ؟ چه بدسختی سی !

دختری باریک اندام که طره ای بزرگ بر پیشانی اش افزاشته است سوار بر دوچرخه نزدیک می شود ، سری چون سر بلبل دارد .

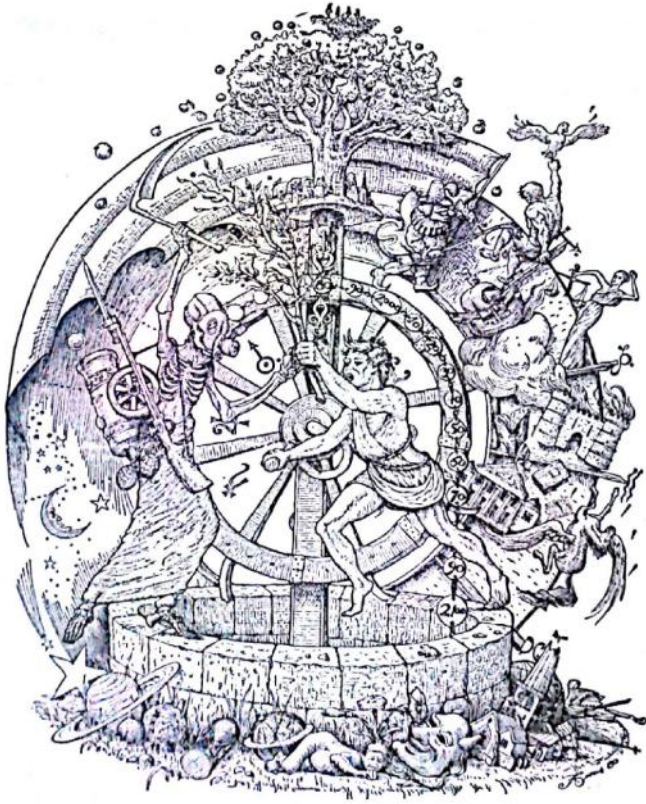
دختر جوان افتخار سلام چه کسی را دارم ؟ باسترکیتون (با کرنش) باسترکیتون !

دخترک غش می کند و از

دوچرخه زمین می افتد ، پاهای دخترک گرفتار با جوراب بلند راه راه چون دورشته ی باریک جوانه ی هراسان روی چمن می لرزد در همان حال ضبط صوتی در هزارتالار نمایش چنین تکرار می کنند ، " هیچ بللی در امریکاست . "

باسترکیتون (در حالی که آواز داده است ، دوشوزه النور مرا ببخشید ، تقصیر من نبود ! خانم ! (آهسته) خانم ! (آهسته تر) خانم !

اورا می بود ، در افاق فیلا دلفیا ، ستاره ی پلیس های برق می زند ، برگردان : حمشید اسی



کی اسکارپتا برشت و چین



- * برشت : افسانه در تئاتر شکل می گیرد ، ساخته می شود و نشان داده می شود .
- * خواست ماتریالیستی به کار و هنر بازیگر مکان خاص خود را می دهد .
- * شعر برشت تحت تسلط یک رئالیسم بدون عمق قرار دارد .
- * شعرچینی ، در عمل دارای زمینهای دوگانه است .
- * با رجوع کردن به فرهنگ چین ، می توان متوجه "تضاد" کار برشت شد .

۳- چین در صحنه

می دانیم که برشت بیشتر در قلمرو تئاتر از مراجع چینی استفاده می کند. دو نوشته مهم او گواه این امر هستند (تأثیرات فاصله گذاری در بازیگر چینی و در نمایش چینی) .
در نمایش چینی ، سرباز زدن از هنر موهوم بوسیله یروشهایی اعمال می شوند که دقیقاً به ابتکار برشت یعنی "فاصله گذاری" مربوط هستند. برشت سعی کرد تا این پدیده را در تئاتر غربی وارد کند. تمام مطالبی که بارت در مورد بونروکو می گوید ، به مطالب برشت در بازی تئاتر چین مربوط می شوند : "تمام رموز بیانی از یکدیگر جدا هستند و آن پیوستگی ارگانیکی که در تئاتر غرب وجود دارد ، در اینجا پیدا نیست . بونروکو تأثیر این فاصله گرفته را توجیه می کند . گسستگی رموز و بریدگیهایی که در حالات مختلف نمایش وجود دارد ، کاری می کنند که حاصل روی صحنه بریده بریده و منکسر بنظر بیاید .
این مسئله باعث می شود که روی صحنه

بنمایند . شخصیت ها بوسیله ی ماسک ، یعنی فقط رنگ مشخص می شوند - بعضی از حرکات دست مثلاً باز کردن یک در را القا می کنند و از این قبیل . . . نکته ی دیگر تغییرات صحنه ای است که تنها در جریان نمایش با آوردن اثاثیه ی گوناگون صورت می گیرد . . .
برشت از همین قراردادها و رموز کمک می گیرد تا دچار اوهام ناتوریالیستی نگردد . استفاده از تابلوهای نوشته یا در معرض دید قرار داشتن نورافکنها و وسائل نورپردازی و سرانجام معلوم بودن کارهای فنی مسئولین ماشرها ، در کار برشت حکایت از این می کنند که او سعی دارد تا روند تولید را در تئاتر نشان دهد . تمامی این ویژگیها واژگونی تئاتر کهنه را می رسانند که سعی در پنهان کردن آن روندها را داشت . و تمامی این نکات تئاتر ماتریالیست را می سازند که در آن روشهای بیانی در حرکت تکاملی خود تحلی می یابند و زمینهای پنهان و پشت پرده خود را می نمایانند .

از روشهای فن بیان و حرکات بیمارگونه که ، بازیگر به آن دچار است ، خبری نباشد .
همانطور که برشت می گوید : "افسانه در تئاتر شکل می گیرد ، ساخته می شود و نشان داده می شود . تمامی تئاتر ، بازیگران ، صحنه آرایان ، آرایشگران طراحان لباس ، نوازنده ها و طراحان حرکات ، تمام هنرشان را در این محصول اشتراکی به کار می بندند و در عین حال استقلال خود را نیز از یاد نمی برند " همین استقلال داشتن نشان می دهد که به چه دلیل در جاییکه نویسنده ی متن بر بقیه ی وسائل بیانی و نمایشی چیرگی دارد ، نوعی تئاتر کلا می خلق می شود .

برشت در جایی می گوید : "می دانیم که تئاتر از نمادها استفاده ی زیادی می کند . مثلاً یک افسر به تعداد لشگرهایی که بر آنها فرمان می راند بروی شانهاش علامات کوچک وصل می کند . و یا برای نشان دادن فقر ، جابه جا روی لباس تکه های کوچک و رنگارنگ ابریشم می دوزند تا وصله ها را

اینهاست که می‌توان انتقال هنر منفعل و صرفاً "بازارنده" را به هنر پویا شاهد بود، هنری که تنها پوی از عناصرش "بازسازی" است.

همین خواست ماتریالیستی است که به کار و هنر بازیگر مناسی خاص خود را می‌دهد. می‌دانیم که در تئاتر چینی بازیگر نقش خود یکی نمی‌شود (مثلاً می‌تواند چند نقش مختلف را بازی کند، حتی اگر یکی از نقش‌ها جنسیت مخالف داشته باشد، به عنوان مثال مای لانگ - فانگ در اجرای نقشهای دوگانه شاهرگ می‌گردد). بعلاوه می‌دانیم که هنر بازیگر در نقش خود، شیوه‌های مختلفی را اجرا می‌کند: بازی واقع‌گرایانه یا آکروبات و رقص و با آواز خوانی و سرودن شعر - باید توجه داشت که چینی‌ها در مورد تئاتر نمی‌گویند (نگاه کردن، نمایش) بلکه از (گوش کردن نمایش) استفاده می‌کنند.

برشت این هاشنگی را در بازی "حماسی"

رها می‌یافتن از مسخ فکری و کنار گذاشتن مسئله‌های نوابق بازیگر با شخصیت و همچنین تاکید داشتن بر "عمل" تئاتر و خلاصه بسیاری از دست آورد‌های انقلابی برشت بدون شک حاصل تعمق او در تئاتر چین است، یعنی جایگاه او تمام این مسائل را تحققی یافته دید، جایگاه فضای بسته‌ی تئاتر نفی می‌شود و در پهنای بسوی تماشاگر باز می‌شود. برشت در مورد مای لانگ فانگ می‌گوید: "هنرمند علاوه بر سه‌دویاری گداورا احاطه کرده‌اند، دیوار چهارمی را احساس نمی‌کند" و بنابراین "توهمی که تئاتر ما ایجاد می‌کند، از بین می‌رود؛ تماشاگر صرفاً "خود را شاهد ناپدید شدن حوادسی نمی‌داند که انگار در واقعیت اتفاق می‌افتد".

۴ - انتقالی ابهام

می‌بینیم که در هنر چینی و سوان سازی

طبیعتاً "در ترجمه از بین می‌رود". ما در اینجا بر روی کلمه‌ی "تاتورالیستی" تاکید می‌کنیم زیرا می‌تواند نشانهای باشد از تسلط نسبی ایده‌آلیسم. بنظر می‌آید برشت هر چه را که به تئاتر می‌دهد در مورد شعر از آن دریغ می‌کند: او کم و بیش جنبه‌های پویای کار را ندیده می‌گیرد. برای برشت تقریباً "ناممکن است که صرفاً "زبان را به عنوان یک کار (عمل) بپذیرد. همانطور که گریستوا می‌گوید، برشت قادر نیست به فونیتیم عمل کرد ظاهری و نشانهای بیخشد. بدین ترتیب برشت روی جنبه‌ی آموزنده‌ی اشعار چینی تاکید می‌کند، بدون اینکه متوجه باشد این جنبه‌ی آموزنده وابسته سگ است که خود معلول عملکردهای زیانناکانه می‌باشد. "گرانه" در این مورد می‌گوید: "بنظر می‌آید که زبان چینی به هیچوجه برای بیان عقاید، تحلیل افکار و شرح مکاتب طراحی‌ها ساخته نشده باشد. این زیارت‌تاما"



بکار می‌گیرد. برخلاف هنرمندان غربی که شخصیت‌ها را با استفاده از ویژگی‌های رفتاری و عصبی جزئی می‌سازند، بازیگر حماسی باید از همکار چینی خود الهام بگیرد. او بوسیله‌ی بیانی تصنعی و منظم از نقش خود دور می‌شود (چیزی بین دو کلمه کردن و بازی واقع‌گرایانه). برشت می‌گوید: "هنرمند چینی در جهت مسخ خود نمی‌گوشد، بازی او بیشتر به روایت کردن شخصیت محدود می‌شود، یعنی هنرنمایی". بهره‌گیری از انتقال به سوم شخص و انتقال به زمان گذشته "به اضافه‌ی شرح و تفسیر (یعنی بطور کلی قرار گرفتن بین "روایت" و "بحث") باعث می‌شوند که هنر بازیگر تبدیل به نوعی "مکتوب" شود، یعنی حاصلی پیوسته روشن و واضح با عمقی بسیار پر مفهوم. تمام این نکات را برشت در نزد بازیگر چینی یافته است: "بازیگر چینی سه‌دوی از چهره‌ی خود بمانند کاغذ سفید استفاده می‌کند و تمام بدنش را به لطف حرکات، انباشته از نشانه‌ها و اشارات می‌نماید".

انتقال

"حقیقی" و واقع‌گرای می‌خورد ندارد، برشت برای مواخذه از هنر رئالیستی و ایجاد کردن یک تئاتر ماتریالیست از این نکته بسیار سود می‌برد. اما اگر به زمینه‌ی دیگری بازگردیم (شعر و استفاده از زبان) بنظر می‌آید که مسائل به نحو دیگری مطرح می‌شوند.

می‌بینیم که در ساختمان زبان ما، کلمه‌ی "چین" باز به صورتی بسیار رسمی مطرح می‌شود و همین مسئله قادر است در فرهنگ ما که بیشتر کلامی و بیانی است، تاثیر منهدم‌کننده‌ی داشته باشد. (رجوع کنید به تحقیقات در سولر در مورد دستور زبان) و در همین زمینه است که بیان برشت بصورت هشدار دهنده‌ای بروی خود بسته و محصور می‌شود و پائین‌تر از تغییرات صحنه‌ای او مطرح می‌گردد. برشت در مورد ترجمه‌هایش از اشعار چینی می‌نویسد: "قسمتی از زیبایی شاعرانه این قطعات در انتخاب و نحوه‌ی قرارگیری حروف نامادین نهفته است و این خصوصیت

در اختیار بیان شرایط حسی، القا کردن احساسات و اقیاع کردن دیگران است". بنا بر این وقتی منای زیانناکانه را کنار بگذاریم، از این جنبه‌ی آموزنده مفاهیمی سطحی بیش نمی‌ماند.

پس معلوم می‌شود که شعر برشت اصولاً "تحت تسلط یک رئالیسم بدون عمق قرار دارد (انتقال ساده‌ی یک فکر یا مفهوم) در حالیکه شعر چینی در عمل همیشه دارای یک زمینه‌ی دوگانه است: "گرانه" می‌گوید: "علاوه بر جنبه‌ی کلامی، این اشعار دارای ظاهر تصویری هستند و بهین دلیل هنگامیکه آن را می‌خوانیم، انگار که با چشم از آن حرف می‌زنند توضیح چنین پدیده‌ای برای ما مشکل است اما شک نیست که دارای تاثیر قطعی هستند، در شعر چینی کلمات هیچگاه بصورت یک علامت ساده در نمی‌آیند. فقدان همین زمینه‌ی دوگانه در آثار برشت را به رئالیسم ساده می‌کشد به عقیده‌ی ما نقطه‌ی ابهامی در برداشت برشت از فرهنگ چین است. نقطه‌ی ابهامی که هنوز در زیباشناسی کهنه‌ی

ایده‌آلیستی وجود دارد .

اگر نالیسم را اصلی‌ترین شکل ایجاد مفاهیم بدانیم ، گسارهای برشت در زمینه‌ی تئاتر نیز تضادهایی را در بر خواهد گرفت ؛ می‌توان گفت که همین نالیسم جلوی کار آرگانیک را می‌گیرد . (تعریف محدودکننده‌ی بازی هنرمند بعنوان حرکات ساده) . و از همین جاست که می‌توانیم فاصله‌ی بین نوشته‌های برشت در باره‌ی تئاتر چینی و تئاترهای خود او (مثلا "گالیله‌ی لوگتون" را) احساس کنیم .

بدین ترتیب با رجوع کردن به فرهنگ چین می‌توان تضادی را که در کار برشت هست ، مشاهده کرد ، تضادی که باید نظام آنرا جستجو کرد .

۵- هگل در میان برشت و چین

این تضاد تنها با وجود مخاصمات قابل تبیین است که در فرهنگ ما وجود دارد ، یعنی تقابل عناصر قاهر (زیباشناسی ایده‌آلیستی) و عناصر مقهور (وسائل بیانی و توضیحی ماتریالیستی) و همانطور که پلینه می‌گوید : " در این حبه‌ی ایدئولوژیک هنور هم هگل در بسیاری از موارد استاد است " . در اینجا زیباشناسی هگل می‌تواند ما را یاری دهد (البته اگر بخواهیم هماهنگی آنرا حفظ کنیم باید مسائلی از قبیل ماده و هنر شرقی را بشدت انکار نماییم) . تسلط زیباشناسی هگل بر تمام روشهای بیانی غرب به ما اجازه می‌دهد تا دستاوردهای انقلابی و در عین حال تمایلات ایده‌آلیستی برشت را مشاهده کنیم . البته بدیهی است که رابطه‌ی برشت با هگل بسیار پیچیده است و احتیاج به تحقیقی موثکافانه دارد که در اینجا مجال آن نیست . ما فقط سعی می‌کنیم تا خطوط اصلی این محث را مطرح نماییم .

در مرحله‌ی اول ، برشت در زیباشناسی هگل شکافی قاطعانه ایجاد می‌کند و از همین شکاف مسائل خارجی از این زیباشناسی را دخیل می‌سازد (مبانی هنر چینی) و هنر ماتریالیستی را به عنوان یک عمل مطرح می‌کند .

در مواردی دیگر ، برشت به کمک دیالکتیک که ویژگی ماتریالیستی آنرا تاکید نمی‌کند ، زیباشناسی هگل را واژگونه می‌سازد . در اینجا هگل در مقام پرده‌ایست که میان برشت و چین حائل شده . بعضی از مفاهیمی را که هگل تنظیم کرده

(بیان ، درون و برون ، شکل و محتوی) برشت مورد استفاده قرار می‌دهد ، اما این مفاهیم در مورد هنر چینی کاملا " ناتوان و عاجز هستند . تمامی مناظره‌ی برشت و لوکاچ (در باره‌ی بیان و تضاد نالیسم و فرمالیسم) از پدیده‌های شهادت می‌دهد که آلتوسر به آن " احساس گذشته " می‌گوید . در هر حال باید درباره‌ی شکلهای دیالکتیکی برشت تحقیق انتقادی مفصلی را ادامه داد . آلتوسر در این مورد عقیده دارد که دیالکتیک برشت با

ترقی فاشیسم و سرانجام لزوم جهیده‌گیری برشت به عنوان یک " پادزهر " واقع گرا در مقابل تئاتر فاشیست .

۶- نتیجه

عقاید برشت به عنوان مرحله‌ی قاطعی از تجزیه‌ی زیباشناسی ایده‌آلیست محسوب می‌شوند (تمایل به طرف هنر چین و عمق پر محتوای آن)



اما این اقدام ماتریالیستی به دلیل دستگاه فکری و نظری برشت تقریبا " از حرکت باز می‌ایستد . (باید بگوییم که با وجود چنین مشکلی می‌توان از روشهای دیگر شناخت شرق ، مثلا ' برداشت آنتونن آرتو " کمک گرفت) .

بنا بر این ما باید روی " واپس زدن " های شرق تکیه کنیم بویژه در مورد مسائلی که برشت به ایده‌آلیسم نزدیک می‌شد . فیلیپ سولر در این مورد می‌گوید : " چین در وجود ما چه مکانی را اشغال می‌کند ؟ (یا به عبارت دیگر از خود بپرسیم : چه چیزی هنوز در وجود ما پنهان است ؟ یا چه چیزی در وجود ما ریشه ندارد ؟ یعنی چه چیزی در وجود ما مسیحی نیست ؟) اگر چنین سئوالی را مطرح نمائیم ، به یگنی از جنبه‌های اصلی مسئله خواهیم رسید " .

یک قاره کامل هنوز کشف نشده است .

برگردان : فرید فاطمی

مفاهیم هگلی هماهنگ نیست . (باید اشاره کنیم که برشت در پایان زندگیش از این مسئله آگاه بود و با رجوع کردن به اثر مائوتسه تونگ (در باره تضاد) در بعضی از عقایدش راجع به تئاتر به شک افتاد .

این " احساس گذشته " و تسلط هگل بر مسئله‌های که اصلا " با اوبیگانه است به عقیده‌ی ما دو نتیجه در بردارد :

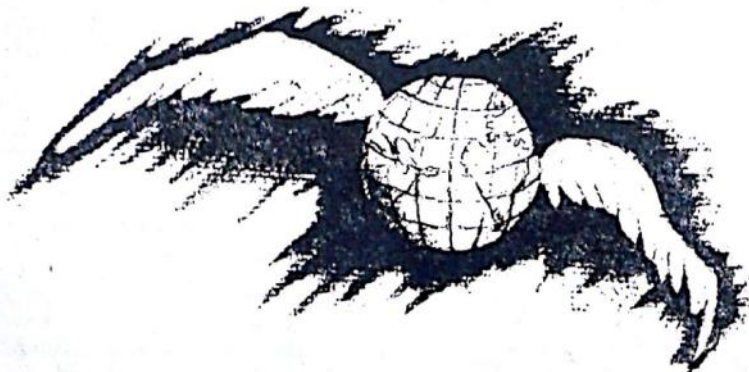
الف - نتیجه‌ی ایدئولوژیکی : تسلط دستگاه نظری هگل بر روی زیباشناسی مارکسیستی (رجوع کنید به لوکاچ و همچنین به کورج که برشت بسیار از او متأثر است) .

ب) نتیجه‌ای سیاسی : برای برشت لازم بود که طبقه‌ی پروولتاریا که از نظر سیاسی منزوی بود ، او را درک کند . همچنین لزوم نقش تربیتی و ارشادی او در مقابل از هم پاشیدگی و ایسارو

یادداشتهای سال انقلاب

بخشی از:

ان دو فصل ۵۷



به نامی (دختر برادرم)
که در سالهای دراز داشتن و نداشتن،
«میربازان یاران»، «دوده شبنمه» و «قبر و آشتی»
با صداقتی به من اموخت تا انسان و پرندها را
بیشتر دوست داشته باشم.

چونان ساقهای دریاد

با ریگبار تند قریاد

۱- در «میدان شیاده» از اتوبوس پیاده شدیم. سربازها دور میدان دایره زده بودند با قشنگهای پر و طارهای فستق حمایل کرده پر دوش. سوک ننگیها رو به اتومبیلها: که دایره میزدند! گرفته بودند و انتظار می کشیدند لحظه ای را که کسی از درون دستت را برای اسلام بیرون بیاورد و بعد... به تاکسیها مقصد رامی گویم، دور است و صرف نمی کند. باید همیشه «صرف» را در نظر داشت! آنچنان که بتوان «بالا کشید»، «حق کسی را پایمال کردن»، «زدن»، «پرن»، «نزدیدن»، «خوردن»... را در تمام زهانها صرف کرد. و گرنه زندگی به چه درد می خورد. مگر برای یک گروهان صرف می کند که گروهی از کاشش شعار بدهند و بگنزدند و او به روی خودش ببرد و نشانه تگریه نله، باید برای ناچر صرف بکند که جنسی را به مشتری بیروشد، برای مدیر کارخانه صرف بکند که کارگران را گرسنه نگهدارد. نتیجه اینکه برما آدمیان که از اعتاب «آدم» هستیم و روزی صدبار تسبیح صد دانه می چرخانیم و لحظه ای یکبار خدارا از یاد نمی بریم! فرض است که همیشه «صرف» را در نظر داشته باشیم. چرا که اگر «صرف» نبود خرکچی راه امامزاده داود امروز صاحب باغچه و پنجاه و پنج خانه ویلانی، ششصد و شصت و شش باغ تماشانی و بیست و پنج اتومبیل سبز و زرد و اروپائی و کپریائی و میلیارها اسکانس و دلار و مسکی تماشایی نبود. پس برما واجب است که در سفر و حضر، خانه و تجارتخانه و کارخانه و... «صرف» را آویزه ی گوش کنیم. راستی هنوز درباره «صرف» حرف دارم: من حتی می شناسم کسانی که برای «صرف» قانون وضع می کنند! یا اگر قانونی وجود داشته باشد که جلو «صرف» را بگیرد در بائمال کردن آن می کوشند چرا که «بائمال کردن» در راه «صرف» اجر اخروی دارد و ما آنرا از تجارب پیشینیان آموخته ایم. اگر بتوانیم فرزند خلف زمان خود باشیم حق نداریم تجارب سلفها آذیده بگیریم بلکه باید به عنوان فرزند زمان خود بر آن تجارب بیفزاییم و برای استگنان به یادگار بگذاریم. بوعون الله.

راندندی تاکسی بار گفت، از اتوبان برویم.
راندندی تاکسی بار گفت، آقا! مثل اینکه
حالتان خوب نیست.
گفتم، نه! مهم نیست، مهم نیست.
گفت، هه راکشند، آقا!
و اشکبایش را پاک کرد.

۲- آن شب که لطفان از قلم «کشتار دانستگاه»
را نشان دادند، دلم گرفت. گفتم، کسی که مرغ را
نمی تواند سرببرد حق دارد در قرن بیستم زندگی
کند!

بسیوی قتل عام انسانها پیش می رویم و
سلاحهای جدید را آزمایش می کنیم. می گویند،
در هر قرن یک نایفه به دنیا می آید و گفته اند
که در هر قرن چند دیوانه به دنیا می آیند. اگر
تعمق کنیم می بینیم که گاهی نوابغ - جای خدمت
به جامعه انسان - به دیوانگان خدمت می کنند.
آن کس که فکر می کند و به کشتی ناره فائل می آید
که، مثلا چگونه می توان با شنبلیله کوچک به اندازه ای
یک توب: توب بزرگ دنیا را زیر و رو کرد تا
چشندهای برخاک نماند، در خدمت کدام جامعه ای
انسانی است!

تمام شب در رویای آرامش عصر می روم و
سربازان مزدور را می دیدم که دیگر انسانی بر
خاک نمی افتند و با ننگهای پر در به عبا به دنبال
پرنده انباشته بود سربازها از روی اجساد و لاشه ها
می گذشتند و گاه با دوربین زوایای باغ - شاخه
های درختان را نگاه می کردند شاید انسانی ببینند:
و بایرنده ای. آخر فستق را برای کشتن اختراع
کرده اند. فستق که چوبدست نیست، عصاست،
فستق، فستق است. متفکری پس از سالها فستق
صفحه ۲۵

باتوجه به دلایل متقن بالا راندندی تاکسی
حق داشت بنده را به عنوان مسافر آذیده بگیرد!
هم از این رو به راندندی تاکسی بار منوسل شدم.
راندندی تاکسی بار گفت، تا مقصد بیست تومان می
گیرم. گفتم، چرا! گفت، بار که می برم کمتر از
این نمی شود. گفتم، حرفی ندارم که «بار» شدن
برای انسان «عار» نیست. ولی وقتی با گلوله ای مغز
آدمی متلاشی می شود، وقتی قریاد حق را با سربدر
حلقوم خفه می کنند، می خواهم به «بار» بودن افتخار
کنم. من انسان قرن بیستم هستم یعنی بار و این
یعنی افتخار.

راندندی تاکسی بار گفت، از میدان زاله
می آئی؟ گفتم، نه! گفت، از مولوی؟ گفتم، نه!
گفت، کجای شهر بودی؟ گفتم از شمال می آیم.
گفت، ای آقا! اگر از شرق می آمدی به تو حق
می دادم، اما از شمال می آئی؟ گفتم، از شمال کشور.
گفت، آنجا چه خبر بود؟ گفتم، مگر در اینجا خبری
بود؟ گفتم، هه راکشند.

و من به سربازها نگاه می کردم که دور میدان
دایره زده بودند. وقتی از کنارشان می گذشتیم
گفتم، آتش! صدای گلوله بیچید. از هر طرف گلوله
بود که می آمد. از میان لاشه ای اتومبیلها، اجساد با
مغزهای متلاشی بیرون می خزیدند و خود را به
حوض وسط میدان می رساندند و من دست راندندی
تاکسی بار را در دست داشتم و با هم از فواره ها بالا
می رفتیم و بالای فواره ها اجساد برخی آویخته و
برخی ایستاده بودند و خون روی فواره ها می ریخت
و خون سطح حوض را می انباشت و خون میدان را
می گرفت و دیدیم که سراسر میدان دریاچه ای از
خون شده است و لاشه ای اتومبیلها و اجساد و
سربازان روی دریاچه شناور بودند و آن دوره
صدای جمعیت می آمد: «... کشتی جوانان وطن».

تفنگ را اختراع کرده است و بعد کارخانه‌هایی تاسیس کرده‌اند تا کارگران بسیار به ساختن تفنگ مشغول شوند. اگر واز باشد از تفنگ استفاده نکنند، کارگران بسیاری بیکار می‌شوند. به راستی راضی می‌شوید انسانهای زحمتکش صرفاً به خاطر اینکه شما از تفنگ خوشتان نمی‌آید از نان خوردن بیفتند؟ می‌پسید که قصبه به این سادگیها نیست. وسیله‌ای ساخته می‌شود که هم در اقتصاد کشور سهم عمده‌ای دارد و هم کسانی از قبل آن چرخ زندگی خود را می‌گردانند. در عوض در همان کشور یا کشوری دیگر کسانی که اصولاً آدم به حساب نمی‌آیند با آن وسیله کشته می‌شوند. خوب! چه اشکالی دارد. آنچه مسلم است انسان فانیست. وقتی که فای انسان قطع است پس دیر و زودش چندان اهمیتی ندارد اما تولید کار برای مردم اهمیت دارد و هم اگر به جای کارخانه‌های اسلحه‌سازی فراملل کارخانه قند یا کمپوت یا مشروبات الکلی تاسیس کنند؛ برخی از مردم گرفتار بیماری قند می‌شوند، برخی اسهال می‌گیرند و برخی نابینا می‌شوند. تازه «قند» و «کمپوت» و «مشروب» اگر وجود نداشته باشد سهم مهم نیست حال آنکه اگر «تفنگ» نباشد حیوانات جنگلی آدمها را کت و پاره می‌کنند. بنده تصور می‌کنم این کشتن انسان است که به دست یک حیوان وحشی کشته شود درحالی که این نوع اختراع است که به دست برادر یا به زبان دیگر به دست ممنوع خود کشته شود! آن شب که لحظاتی از فیلم «کشتار دانشگاه» را نشان دادند؛ دلم گرفت. مثل یک پرند سر در زیر بال فرو بردم و به اندوه عمیق فرو رفتم. آن سالها که در روستای پای کوه بسا چرخش فصل و نسیم قدمی کشیدم. باغهای کنار رودخانه توفکها گنجشکها و پرندگان دیگر بود. کک در سنگلاخهای کوه می‌زیست و بزکوهی در تپه‌ها و ارتفاعات. درخانه ما تفنگ بود اما من با شکارچی‌ها به کوه نمی‌رفتم. پائیزی که می‌شد از روستاها و شهرها برای شکار به کوهها می‌آمدند و می‌شنیدیم که، فلاخی امروز ده تا کک شکار کرده است. فلاخی دیروز در مرتع فلاخی یک بزکوهی را از فاصله صد متری نشانه گرفته اما تیرش به خطا رفته است در عوض بهمان که با او دو قدم فاصله داشته بزکوهی را در حال حرکت تیرش تیر شده است به صدای گنجشکها گوش می‌دادم و با گیاهان وحشی و پرندها آشنا می‌شدم.

وقتی لحظاتی از فیلم شکار انسان را دیدم چه می‌توانستم بگویم. با اندوه عمیق، چوگان پرنده‌ای سر در بال فرو برده، به کجی نشستم و گریستم.

۳ - مرغان عشق همسایه ماها مهمان من بودند. نخستین بار که مرغان را در خانه همسایه در پرتو قفسی فلزی اما زیبا چوگان خانه‌های چوبی چین - خانه‌هایی که در فیلمها دیده‌ام و در تصاویر - به همسایه گفتم:

زیبائی‌ها در «بنده» کرده‌ای.

گفت:

- اما در «بنده» زیبا.

گفتم:

- آزادشان کن که آزادی از بند زیباتر است.

گفت:

- اما در «بنده» آزادترند که اگر در این هوا باشند می‌میرند. مرغان عشق با این سرزمین و آب و هوا نمی‌سازند. سازش با محیط نسنیده‌ای!

- شنیده‌ام، اما پذیرفته‌ام!

- پذیرفتن تو و من که انسانیم و دارای شعور با پذیرفتن پرندۀ قنات داریم.

- اما پرندۀ بهر جا که بخواد برود آزاد است.

همسایه گفت:

- اگر مرغان عشق را دوست می‌داری بدان که می‌دائم در این هوا بهتر است در قفس بماند تا آزاد باشند.

به قفس نگاه کردم. سه مرغ عشق؛ دو نر و یک ماده.

گفتم:

- چرا دو نر و یک ماده؟

گفت:

- هم اینگونه بودند وقتی که دوستم به من سپرد.

گفتم:

- این هم یعنی شکجه در «بنده» گفت:

- بگذر و در «بنده» تماشایشان کن.

بعد قفس را به من سپرد آنسان که دوستش به او سپرده بود. هوا که خوش بود قفس را در ایوان می‌گذاشتم. گنجشکها و قمریان می‌آمدند و دور قفس می‌گشتند. دور قفس از زن می‌ریختم تا مهمانان بر نصیب نمانند. گنجشکها و قمریان دانه برمی‌چیدند و مرغان عشق به میله‌های قفس می‌آویختند و گاهی از میله‌ای به میله‌ی دیگر می‌پریدند.

زردی غروب از میله‌ها بالا می‌آمد و مرغان عشق به میله‌های سقف در نور کم رنگ خورشید می‌ماندند تا نور از دیوارها بالا برود و دامن از شهر برچیند. آنگاه روی پل حد فاصل میله‌ها می‌نستند و خاموش می‌شدند که گویی تاریکی خواب و خاموشی می‌آورد همچنان که نور هیاو و جنبش.



در شبهای سرد قفس کج اتانم بود که
بازای کوچکی سرش روشن می کردم تا اتانم کمی
گرم شود و بعد در را می بستم و به «عبا» پناه

می بردم.
پدر صرف «عبا» و «تسیح» را برداشتم،
به این خاطر که نقش پدر را به عهده بگیرم و یا
بر لبی او ظاهر شوم بلکه به این خاطر که یادش
را زنده نگذارم. پدر دنیا را «محل گذر» می دانست
و من که «آکانم» می دانستم! تجربه های دارم
و روابط آدمیان که در اتانم برای خود در میان
نمای کتاب قفسی ساختم و مرغان عشق را
بر قفسی کوچکتر از اتانم زندانی کرده ام. مرغان
نق به من آموخته اند که می توان مهربانسی و
مدان را در قفسی نیز پاسداری کرد اما من مدتی
گذشته و سبز می خواهم تا عشق را در پرواز و
پیش نشانم کنم.

فایده ای ندارد. در کوجه ها و خیابانها ریگبار
سل است و من به مرغان عشق می اندیشم.
آنروز که قفس را در آفتاب بررق پاییزی در
ایوان گذاشته بودم؛ چیزی که انتظار نداشتم اتفاق
افتاد. لفظه های به غروب مانده بود که رقم تا
نصرا به درون اتانم بیورم. پرندهای کوچک که رنگ
آبروشن برایش بیشتر بچشم می خورد دور قفس
می گشت. چند روزی بود؛ نزدیک شدم، پرواز نکرد.
زودتر شدم به زیر قفس پناه برد. دست دراز کردم
که بگیرم، کمی آن سوی تر رفت. بار دوم و سوم
اجبارم و ... سرانجام پرندهای کوچک را در دستم
گرفتم به انگشت اشاره ام نوازدم و اگر بیشتر در
نشم می ماند شاید بیشتر نوک می زد این بود که به
دانش قفسی انداختم. یک مرغ عشق ماده. و مرغان
شوق آن که ماده بود بیشتر، به جانش افتادند و مرغ
شوق از راه رسیده را فراوان نوازندند و مرغ عشق
از راه رسیده کمتر از خود دفاع می کرد و سعی
داشت به کنج قفس بخزد و از آنها فاصله بگیرد.
چند روزی می خورد و چند آب می نوشید؛ از
کدام بیابان آمده بود که این چنین حریص بود در
خوردن و نوشیدن. آیا گله های به دیواره ی
قفس خورده بود؟ آیا آزادی را در دهوی سرشار
از سرب و باروت دوست نمی داشت و یا در قفس
ایوان باباران را به تنها و آزاد بودن ترجیح می داد؟
هنه های گذشت تا با مرغان دیگران گرفت
و بدستگونی مرغان عشق زوج شدند.

نفت فروش سر کوجه که «گازویل» هم می-
فروخت؛ دیگری جواب سلام ما را نمی داد. ما
چهار خنوار بودیم و دوازده لیت گازویل می-
خریدیم که یک ماه سر کنیم؛ با پنج هزار و صد
تومان. نفت فروش می گفت؛ چونکه شما لیتری
دوازده تومان حساب می کنیم، یعنی دوازده لیت را چهار
هزار تومان، و ما می گفتم، در شش هشتاد کسای
که بابت هر لیت یک تومان هم «انعام» می دهند چه
سعی است که سرما می گذاری. و نفت فروش
گازویل را لیتری سه تومان می فروخت و ما را مورد
سروش قرار می داد که، اگر لیتری دو تومان خریدم
بودید حالا ناچار نبودید شبهای دراز و سرد زمستان
را با ناسخ بلرزدیم. راستی که نفت فروش سر کوجه
ما سرانجام در شش هشتاد کسای که برای «انعام»
می دادند

من می فروشدند و نمی دانند «گازویل» چیست. نفت
فروش سر کوجه می ما نفت را هم خارج از صف
می فروخت؛ بیست لیتری سی تومان. اما به همه
نمی فروخت و چون می دانست که ما گازویل لیتری
دو تومان و نفت بیست لیتری سی تومان را خریدار
نیستیم؛ گاهی طمنه ای می زد که، بپله، آقا زندگی
خرج دارد!

در صف دراز نفت که کوجه را دور زده بود و
تانیسه ی خیابان رسیده بود طرف پنج لیتری خود را
می دیدم که شبها زیر برف می خوابید و روزها قد
راست می کرد و در مسطرهای بهم بسته انتظار
می کشید. حتی ظرفی نفت با هم متحد شده بودند
و با ریسایی بهم بسته شده بودند اما نفت فروش
سر کوجه با تکروان و خدمتگزاران رزیم رابطه
پنهانی داشت و دیگر گمان که سرما همراه به خانه ها
می راند و حکومت نظامی همه جا را زیر نظر می گرفت
که گاه برای مزدوران نفت به در خانه می برد. آیا
نفت فروش سر کوجه می آنجنان صاحب قدرت بود
که می توانست مقررات منع رفت و آمده را زیر پا
بگذارد و یا خود قانونگذار بود و عضو حکومت
نظامی؟!

یک هفته گذشت تا نوبت به پنج لیتری رسید
و در این مدت من به مرغان عشق می اندیشیدم که
سرما صدایشان را بریده بود.

ارزن تمام شد. بقالیها را زیر پا گذاشتم و
محله های همسایه را، اما ارزن حکم کیمیا را پیدا
کرده بود. یکی از بقالیها می گفت، دیگر ارزن
پیدا نمی شود. هر چه داشتم می فروشم رفته است.
همین چند روز پیش یک مشتری آمد و پنجاه کیلو
ارزن خرید. می گفت قاری دارد و قاری هم جز
ارزن چیزی نمی خورد. می گفتم، با پنجاه کیلو ارزن
می توان پنجاه سال قزری را سیر کرد. می گفتم،
ای آقا! من آدمی می شناسم که با صد لیتری نفت،
یک تن برف، صد کیلو نان لواش، سیصد بسته
پودر رختشویی و پنجاه کیلو روغن نباتی انبار کرده
است که به لشرز اگر قبضی شود باهه های مغازه
داران انتصاب بکنند، خیالت تخت باشد. می گفتم،
پس تکلیف آن آدمی که روزی بیست تومان درآمد
دارد و بیست تومان خرید می کند چه می شود؟ می-
گفتم، من این حرفها سرم نمی شود. در شهر یور
بیست که قشون خارجی به ایران آمد یا آن سال
وبائی که دوستان نرفتی محله ی عربها مردند؛ نان
پیدا نمی شد و اگر پیدا می شد دانه ای پنج تومان
به فروش می رفت. تخم مرغ هب شده بود دانه ای دو
تومان... می گفتم، در شهر یور بیست قشون خارجی
از کدام کشور آمده برن؟ می گفتم، این حرفها سرم
نمی شود. می گفتم، سال وبائی و مردن دوستان نرف
توی محله ی عربها چه ربطی دارد به گرانی نان و تخم
مرغ. می گفتم، این حرفها سرم نمی شود. و من فکر
می کردم این مرد چند حریفان در خوردن و
می خواهند هر چه در شرم یافت می شود بخردند و
انبار کنند تا دیگران از گرسنگی بمیرند و آنان
با شکم پر در اتانم گرم سر بر بالین بگذارند.
بقال می گفتم، حالا چند ارزن می خواهی؟
می گفتم، دو کیلو. می گفتم، دو کیلو! لایال بگو
پنج کیلو. می گفتم، پنج کیلو. می گفتم، بود چه می
را که بلدی؟ می گفتم، آری. می گفتم، آنجا رسیده
به چهارراه خیابان از طرف شاپور، دست راست یک

کوجه هست، توی آن کوجه یک قماش فروش هست
که ارزن هم دارد. می گفتم، قماش فروش و ارزن؟!
می گفتم، خوب! امتحان کن.

پارن ریز ریز می بارید که از خرابی آبهای
شلوغ گذشته. همه جا راه بند نهی و اعیان و
مصنوعی بود. زیر باران به کوجه ای دست راست
رسیدیم؛ فحش فروشی بود. با شک و تردید
پرسیدیم، ارزن دارید؟ گفت؛ چند کیلو؟ گفتم، پنج
کیلو. پنج کیلو ارزن خریدیم و راه افتادیم و خیس
به خانه رسیدیم.

هرامم گفتم، دیوهای، اگر وقت کردی
سری به پزشک اعصاب و روان بزن. گفتم چه
دیوانگی ازمن سر زده است؟ گفتم، مرد حسابی!
هر روز چندین نفر توی این شهر کشته می شوند و
در جانی که انسان به آسانی به خاک می غلند تو حرص
و جوش می خوری که چهارتا مرغ عشق از گرسنگی
نمیرند! گفتم، مگر مرغ عشق حق حیات ندارد؟ من
حق ندارم پرندهای را گرسنه نگذارم، حق ندارم
تنهایی این دلیل کتشر مخلوقات پرندهای را
نادیده بگیرم، حتی حق ندارم انسانی را که به
گروه های دیگر فکر می کند و با من هم عقیده نیست
مورد عتاب قرار دهم. انسان باید آزاد باشد.
گفتم، تو که به آزادی اعتقاد داری چرا مرغان عشق
را به «بند» کشیده ای؟ گفتم، در این هوا که باشند؛
می میرند. سازش با محیط نشنیده ای؟ و دانشم
حرفهای همسایه را تکرار می کردم. آیا مرغان
عشق مرا این چنین تبدیل به همسایه کرده بودند؟

آن شب کسادی «الله اکبر» از بیست با مسما
سکونت شهر را شکست؛ خفتگان بسیاری بیدار شدند.
کوجه سر ککتید به طرف خیابان، خیابان فریاد
کوجه ها را به میدان رساند؛ در میدان فریادهای روی
هم قرار گرفتند و تپه شدند، گوه شدند و دهانه ی
مخروط آتشفشان سرب مذاب بر خفتگان ریخت؛
«مرگ بر شاه»!

آن شب در کوجه ی تاریک که قرق بود و آب
از آب نمی چسبید، یک سرباز که همه جا را می باید
بر دیوار سفید همسایه خطی به یادگار نوشت و
جزء سایه ای با تاریکی کوجه درآمیخت. پیش
خود گفتم، لایه «جاوید...» نوشته است.
در آفتاب خنک می گذشتم و زرد می شدم مثل
نور خورشید که چشم به دیوار افتاد. با خطی
عجولانه و نبخته اما روشن و خوانا نوشته شده بود:
«مرگ بر شاه»!

سرباز از کجا آمده بود که می توان بود؟ سرباز
در ده می زیست. مدرسه نداشت، آب نداشت،
نان نداشت. «بابا» نان را جلو «سگ» ریخته بود
اما آدمها را گرسنه نگه داشته بود. راستی، به
خودم می گویم، به نام سربازها: نفت کرده ای؟
«بمانعی»، «چراغی»، «علی بداشت»، «غلامعلی»...
که با غلام و چراغ «علی» شده اند تا زده. بمانند
یا برای ماندن منوسل شده اند به اینکه «بمانعی»
باشند با «علی بداشت». در بلنده کوره که سرما خوردگی
مختصر می تواند جان یک انسان را بگیرد جز توسل
راهی نیست. اما سربازها نمی دانستند و نمی دانند
که می توانند قد بکنند مثل سیدارهای کنار رود
و غریبان را در زمستان پذیرا شوند تا به پاره
پیوندند.

صدای «الله اکبر» که شنیده شد، همه یکصد تکرار کردند و بعد «سکوت هر مسلمان» خیانت است به قرآن. یکی از بامی دهانش را به فریاد کشود: «مرگ بر شاه». تنها دو صدا از دوسوی آمد: «مرگ بر شاه». بار دیگر که دهانش را به فریاد کشود، همان دوسدا در فضا پیچید. لحظه‌ای سکوت همه جا نشست و بعد صدای «الله اکبر» شنیده شد که همه تکرار کردند و بعد از آن که از بامی دهانش را به فریاد کشود بود: گفت، یگو مرگ بر شاه. چند نفر گفتند و او تکرار کرد: مگر، و آفتدر گفت و گفت و گفت تا همه یکصد فریاد برداشتند، «مرگ بر شاه» و این دیری نپایید که بار دیگر صدای نخستین به گوش رسید: «الله اکبر». به گوش رسید: «الله اکبر».

همسایه گفت، می‌ترسند.
گفتم، چرا؟
گفت، می‌زنند. اگر شعار با طبیعتان نباشد؛ می‌زنند.
گفتم، با طبع ۱۲ معلوم است که شعار مردم نمی‌تواند با طبیعت آنها باشد.
خندش پیش از کوچ‌های نشانه گرفتند و یک نفر را از پشت بام پایین انداختند. می‌گویند، بر قزاق برای همین خاموش می‌کنند که مردم در پشت بامها دیده نشوند. اما آنها نوزاقکن دارند، چراغ دستی دارند، دوربین دارند...
گفتم، ای بابا، شایعه ساخته‌اند که مردم را بترسانند.
گفت، به چای شما نباشد....

که حرفش را قطع کردم و گفتم، خودت دیدی، گفت، نه، اما...
گفتم، باور نکن.
که همسایه در فاصله سکوت و شعار فریاد زد: «مرگ بر شاه». نمری مردم پشت بامها فضا را انباشت و از هر سوی نمری «مرگ بر شاه» بود که به گوش می‌رسید. لحظه‌ای بعد صدای رگبار مسلسل پیچید، اما رگبار نمی‌توانست مردم را خاموش کند. صدای مردم رسان بود آنچنان که صدای رگبار به زحمت شنیده می‌شد و همچنان صدای مردم بود که تا نیمه شب در فضا بود و رگبار را به خاموشی وامی داشت.
۵ از «تخت جمشید» می‌آمدیم: سینه‌های سوخته، بانگ سوخته، میخانه‌ی سوخته و... همه جا سوخته بود. یک صبح خاک که نسیم از روی کالندهای سوخته خاکسترها را کمی جابه‌جا می‌کرد و گه‌گاه دودی ملایم از گوشه‌های بلند می‌شد، چونان بخار سموری، و با نسیم در می‌آمیخت و می‌گریخت.
گفتم، در «م» چه خبر است؟
از اینایا آمده بود که برگردد و یک سال دیگر به دانشگاه برود و بعد برگردد.
گفت، همه‌ی راهها به «م» ختم می‌شود.

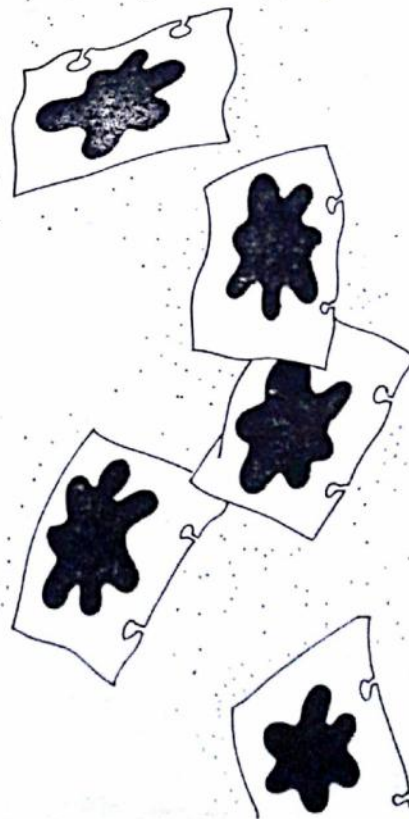
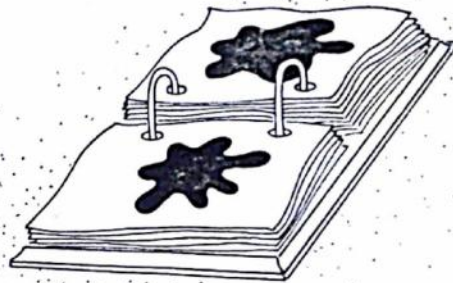
شنیدم «م».
گفتم، راست می‌گویی. همه‌ی راهها به «م»...
حرفم را قطع کرد و گفت:
- م !!

گفتم، مگر تو نگفتی؟
گفت، من گفتم «م».
گفتم، در گذشته آری ولی حالا نه.
ورقتم از روی خاکستر که انباشته بود پیاپی روها و حاشیه‌ی خیابانها را تک و توکی غایب، مغموم و افسرده، و سررازه‌ها که جلو «گوروش» آماده استاده بودند. راستی نکند ما آن قاره‌ی گمشده باشیم که نفرین شده‌ایم؟
گفت، چرا سینه‌ها را آتش می‌زنند؟
گفتم، و چرا بانکها را؟
گفت، نگهبانان لزوت فروتندان...
گفتم، و بول توجیبی کارمندان.
گفت، سینه چیز دیگریست.
گفتم، لابد از لاندوبوزانکا خوششان نمی‌آید.
راستی اینایا از لاندوبوزانکا خوششان نمی‌آید؟
گفت، نه! وقتی «مارچلو ماستروانی» دارند باید خیلی احق باشند که از لاندوبوزانکا خوششان بیاید.

گفتم، آخر اینجا خیلی طرفدار دارد.
گفت، اگر طرفدار دارد چرا سینه‌ها را آتش می‌زنند؟
گفت، نمی‌دانم.

و فکر کردم فردا اگر بخوایم «مارچلو» ماستروانی را ببینیم توی کدام سینه آیدند.
گفت، توهم در آتش زدن سینه کماک می‌گردد؟
گفتم، نه! می‌خواهم «مارچلو ماستروانی» را ببینم. «ونور بودسکا» وقتی دستش را تکان می‌دهد چه لظی داشت. گویا «چارلی چپلین» گفته بود در دنیا هیچکس حرکات دست «ونور بودسکا» را ندارد. راستی چرا چالها و دیکاتورها را آتش می‌زنند؟

گفت، ازین می‌رسد، من که در اینایا هستم.
گفتم، کاش در ایران بودی.



کا میبدر دم بخش



زن آینده

تاریخ زن را همیشه درسایه نگاه داشته است

وقتی نمی‌نویسم حسن می‌گم که دنیا بسیار تنگ شده، حسن می‌گم در زندانم، حسن می‌گم که شعله و رنگم را از دست دادم، نوشتن باید یک احتیاج باشد، همانطور که دریا به طوفان نیاز دارد، ومن اسم این را نفس کشیدن می‌گذارم. در بسیاری از قرون، زن‌ها می‌خواستند که الهه الهام هنرمندان باشند، در کتاب «مخاطرات» ام متوجه می‌شوید که خود من هم مایل بودم که یک الهه الهام باشم.

می‌خواستم که همن هنرمند باشم، اما در اصل سمرام در این بود که از مفر آخر مگریزم، خواستم خودم وارد عمل شوم، در نامه‌هایی که از زن‌ها دریافت می‌کردم چیزی را یافتم که «رانگ» (روانشناس معروف ام) جرم خالق می‌نامدش، این بیماری بسیار غریب است و گریبانگیر مردان نمی‌شود، چون تمدن ما همیشه سعی بر آن داشته که مردان بتوانند حداکثر استعدادهاشان را بروز دهند، تمدن ما او را تشویق می‌کند تا دکتر بزرگ، فیلسوف بزرگ، پروفیسور بزرگ و نویسنده بزرگ شوند، و همه چیز آماده شده تا او را به این سو بکشاند، درحالی‌که هرگز این را از زن نخواستند.

در خانواده من، همانطور که در خانواده شما صفحه ۲۹

به دیگران دارد. می‌نویسیم «شناخت شخصیتان را از زندگی افزایش دهیم». می‌نویسیم برای مجذوب کردن، شاد کردن و آرام کردن دیگران. می‌نویسیم تا در آغوش گیرنده عاشقانمان باشیم.

می‌نویسیم تا همان لحظه از زندگی را مزه کنیم و بعد بیاد آوریم آن لحظه را. می‌نویسیم به‌مانند «بروستان» تا اشیاء را چارواکه کنم و «جودمان بقولانیم» که آن‌ها چارواکه‌اند.

می‌نویسیم تا قادر شویم زندگی‌مان را برتر کنیم و چیزی را که در ماورای آن است خاموش سازیم.

می‌نویسیم تا به دیگران حرف‌زدن را یاددهیم و عیورمان را از هزارتوها تعریف کنیم. می‌نویسیم تا دنیائی را که فکر می‌کنیم فترده، خفتان‌آور و نومیدکننده است، گسترش دهیم، به‌سان مردمان ابتدائی که آئین‌های خود را بارها بیان می‌کردند، اگر بهنگام نوشتن نفس نمی‌کشید، اگر به هنگام نوشتن فریاد نمی‌زدید، اگر بهنگام نوشتن آواز سر نمی‌دهید، پس ننویسید، چون فرمک ما هیچ احتیاجی به این نوشته شما نداریم.

چرا می‌نویسند؟ همیشه بخورد گفته‌ام که می‌توانم راحت به این سؤال جواب دهم. معتقدم که اگر می‌نویسند به دلیل این است که می‌خواهند دنیایم را بوجود آورند که بدل زندگی کردن باشد. خودم هرگز نتوانستم در دنیاهائی که تا بحال پیشکشم کرده‌ام زندگی کنم. دنیای پدر و مادرم، دنیای جنگ، دنیای سیاست.

باید دنیایی مختص خودم می‌ساختم، مثل آب و هوای مختص خود، مثل کشور مختص خود، مثل یک فضای جوی که بتوانم در آن نفس بکشم و وجود داشته باشم، و هر بار که زندگی خردم می‌کند، بتوانم دوباره خودم را در آن بسازم، و معتقدم که این تنها دلیل بوجود آمدن هر اثر هنری است.

هنرمند است که می‌داند دنیا، یک مخلوق زده است، باید انتخاب کند، باید متوجه ارثا ملموس و خلق دنیای جسمانی درون خود باشد. این‌دوار است که دید شخصیش را بقولانند، و در این‌دین دیگران را هم باخود شریک کند. و اگر این هدی درم رابه دست نیآورد، هنرمند سوسا، بهرجال راهش را ادامه خواهد کرد. چند هفته از ناپلایا دنیا، ارزش کشیدن این زنجیر را دارد. چون بهرجال به دنیائی مربوط می‌شود که برای دیگران خلق شده و ارتباط پیدا می‌کند به دینی که نسبت



هر حتما هست، از من انتظار داشتند که اردواج کنم، که همسر خوبی باشم، که بچه‌ها را خوب بزرگ کنم، اما همه زن‌ها برای این کارها ساخته نشده‌اند و گاه هم همانطور که دی- ایچ- لانس می‌گوید: «ما به بچه‌های تازه در این دنیا نیازی نداریم، ما به امید نیازمندیم».

باری این نکته است که به آن خیره شده‌ام، تا عمده ششام به آن خیره شوید، همچنانکه روزی سالیته سالها پیش- «بودا» بمن گفت: «در درون ما، یک مرده، یک زن، و یک بچه است و بچه هم هرگز دست از برقراری کردن بر نمی‌دارد».

و روانشناسان حرفه‌ای را که شاعران از زمان‌های بسیار دور سروده بودند، تأیید کردند. حتما این‌ها ناچار متوجه شده بودید، حتی «فریاد» بیچاره هم بسیار بطریق تهمت، گفته بود: «بعضی از راه‌ها را که انتخاب می‌کنم، همان راه‌هایی هستند که قبل از من یک شاعر پیوسته بوده، و این شاعر بود که بناگفت سه شخصیت داریم یکی از آن‌ها، روحیه کورکیان است که نزدیک‌ترها هنوز زنده و باقی است و بنوعی دیگر همان است که هنرمند را بوجود می‌آورد و خلق می‌کند».

از ذکر نام هنرمند، مقصود همانی نیست که فقط بما موسیقی می‌دهد، رنگ میدهد، معنای میدهد، فلسفه می‌دهد و خیلی چیزهای دیگر که زندگی‌مان را پدید می‌آورد، نه، از روحیه خالق حرف می‌زنم که در تمام این تظاهرات وجود دارد.

بیاد دارم زمانی را که بچه بودم، هنگامیکه والدینم باهم بکومک می‌کردند - پدرم بیانست بود و مادرم آوازخوان - هنگام شروع موسیقی همه چیز متوقف می‌شد و سلاح مستقر می‌گشت. از هنگام کودکی متوجه شده‌ام که موسیقی چیز است مانند معجزه که نواز را باعث می‌شود و زندگی را تحمل‌پذیر می‌کند.

حال می‌خواهم از زنی صحبت کنم که در فراسه زندگی می‌کرد. زندگی‌ها نشان خواهد داد که چطور میشود همه چیز را تغییر داد و چگونه می‌شود همه چیز را عوض کرد و همه چیز را در راه هدف، بکار گرفت. تأیید خالق شد. این داستان مادر «اوتزیلوی» نقاش است.

به دلیل فر بسیار رختشویی و خدمتکاری می‌کرد، اما از خوش‌شانسی در «مونارتز» زندگی می‌کرد، آنهم زمانی که تمام نقاشان معروف - که کم اتفاق می‌افتاد باهم در یکجا جمع شوند در «مونارتز» جمع شده بودند، و شد مدل نقاشی آن‌ها.

هنگام نقاشی کردن آن‌ها، نقاشی کردن را و اگر رفت، و خودت شد یک نقاش معروف، مسوران ولدون، عین این داستان برای منم در شارده سالکی اتفاق افتاد، وقتی که مدل نقاشی‌ها شده بودم، چون نمی‌دانستم برای گذران زندگی چه کار دیگری باید می‌کردم.

از نقاشی‌ها حس رنگ را یاد گرفتم و همین باعث شد که در تمام زندگی‌م در چیزها دقت‌شوم. می‌توانم بگویم که از هنرمندان خیلی چیزها یاد گرفتم. یاد گرفتم که از هیچ چیز نمی‌شود همه چیز خلق کرد. مثلا «وارد» بمن یاد داد که «کولاز» تشکیل می‌شود از یکتا هم گذاشتن مقداری تکه پارچه، حتی روزی یک تکه از مانوی مرا برید چون از رنگش خوشش آمده بود و مایل بود آن را به

صفحه ۳۰

کرد و از بیم جیباندن آن‌ها ماشین دیگری ساخت که کاریکانوری باشد از تکنولوژی، او حتی یک ماشین اختراع کرد که خودکشی می‌کرد! و من از آن در کتابم بنام «کولاز» یاد کرده‌ام. چیزی که سعی در گفتنش دارم اینست که هنرمند یک شعبده‌باز است، او بمن یاد داد که همیشه می‌شود از جانی که هشتم فرار کنیم، راه فرار همیشه وجود دارد.

بیست‌ساله بودم و هیچکس را نمی‌شناختم، و

ایوان

یکی از کولازهایش بچسباند، باغ‌ها را بسیار اسانه‌ای می‌ساخت و هر خیال غیر ممکن را با چند تکه پارچه و چسب ممکن می‌کرد. همچنین «وارد» بمن یاد داد که اگر یک سندی را بمدتی طولانی روی ساحل بگذاریم، هزاران رنگ فوق‌العاده بخود می‌گیرد که بدست آوردن آن رنگ‌ها از بیم آمیختن رنگ‌های در دسترس‌مان غیر ممکن است، از «تنگلی» یاد گرفتم که می‌شود بمان خاک‌روبه‌ها رفت و قطعات ماشین‌های اسقاط را جدا

اگر به هنگام نوشتن، نفس نمی کشید، فریاد نمی زنید، پس ننویسید زن‌ها می‌خواستند الهی الهام هنرمندان باشند زن آینده، زنی آزاده در برابر تمام مشکلات و رشد شخصیتش خواهد بود

توهم را بنا کرده بودم زوی عشق به نویسنده‌گان!
یک کتاب نوشته بودم و بناگهان خود را در
دنیای ادبی، هنری و کولیوار یافته بودم. این
کتاب برای من حکم یک پل را داشت و وقتی
گاهی بعضی‌ها بمن می‌گویند تو برای نوشتن
وجود آمده‌ای، در جوابشان می‌گویم که بخشش
هرگز این چنین آشکار نبوده است. زنی را
بشناسم که برایش احترام بسیاری قائلم. نتوانسته
بوده به دبیرستان برود، چون از خانواده‌ای بسیار
پرجمعیت و بسیار فقیر بوده. در مزرعه‌ای در
سازانوگاه زندگی می‌کرده و تصمیم می‌گرفته
نیویورک برود، حدود صد پنجاه دلار پس‌انداز داشته
و در یک زیرزمین خانه کوچکی اجاری می‌کند. در
محله‌ای که تئاترها بودند و همسایگان نمایش‌ها
را آنجا گذر می‌کردند. در حال حاضر کتابفروشی
از بزرگترین و مشهورترین کتابفروشی نیویورک
است «گانن». و بعد از تمام دنیا به دیدن این
زن آمدند، همچنان که زن کوکو و خیلی‌های دیگر.
نام او «فرانس استلوف» است و همیشه وقتی کسی
بمن می‌گوید که باید سرنوشت بخصوصی داشته
باشیم تا بتوانیم از یک زندگی شرده و محدود و
حسیر بیرون بیاییم، از او یاد کرده‌ام. «فرانس» الان
هشتاد و شش سال دارد. پیرزنی است بسیار زیبا
با موهای سفید و پوستی فوق‌العاده که اگر چند
سال‌ها به امان ماند.

وجود قوه خلاق را از وجود موسیقیدانی بنام
«اریک ساتی» یاد گرفته که گرسنگی را تحمل می-
کرد و از نوشته‌هایش استفاده کرد تا بیابوش را
از رطوبت خانه‌ای در حومه پاریس حفظ کند.
این‌ها مثال‌هایی بودند از ایمان و اره‌مین
ایمان است که می‌خواهم حرف بزنم. ایمان، همان
چیزی که اجازه داد به نوشتن ادامه دهم. آنیم با
وجود بی‌تفاوتی نامی که در مدت بیست سال زندگی‌م
داشتم. بدلیل همین ایمان بود که محتاج شدم
تا یک هنرمند شوم، آنیم بهر قیمتی که بود، حتی
بدون تماشاگر.

لرومی ندارد که از «زلدا فیتزجرالد» حرف
بزنیم. باید مسئله زلدا را بداند، خاطراتش را
نوشت، شوهرش مانع ارجحان آن‌ها شد و از
توجه‌اش را نداشت.

همه می‌دانند چرا شوهر مانع چاپ آن‌ها شد؛
چون می‌خواست از آن‌ها برای یکی از آثار
حرف استفاده کند.

سر آغاز ناراحتی‌هایش از همه جا است. برایش
لگنان داشت که بصورت یک نویسنده تبدیل شود.
اما اگر کتاب «زلدا» را بخوانید متوجه می‌شوید
که درجه‌ای بسیار اصیل‌تر و مدرن‌تر از نوشته‌های

شوهرش است و با زبانی کمتر فرارادی.
تاریخ را می‌شود بایک نورافکن مقایسه کرد.
نورافکنی که می‌خواست چیزی را روشن کند،
روشن هم کرده و همیشه همین رادرسایه نگاه داشته.
هم‌ما «دیلن توماس» را می‌شناسیم. اما تعداد
معدودی می‌دانند که زنت «کلین توماس» بعد از
مرگ شوهرش کتابی نوشته که یک شعر کامل
است و در بسیاری ازجاها از «دیلن» پیش‌تر می‌رود
در قدرت زبان، در زیبایی بکر و دست‌نخورده و
دریداری واقعی احساسات. اما آنقدر در زیر
فتار نبوغ شوهرش خفه شده بود که هرگز پیش
از مرگ شوهر فکر انتشار کتاب را نکرده بود.
هستیم و وجود داریم ناسرچشمه‌های ایمان و
اعتماد بنفس را جشن بگیریم. می‌خواهی زار این
کیمیای پایدار را فاش کنی که حواست از سرب
طلا، از نفرت عشق و از انهدام، خلق کردن را
بسازد، تا پیش با آناژگی اعمال روزمره را پس-
الهامات و نوعی راه‌نمایی بدل کند.

نیاید برداشتم این چنین باشد که این حالت
را نوعی بی‌تفاوتی در برابر دنیا بدانیم و یا جنبش‌هایی
بدانیم که قادرند ما را وادار کنند تا بر قدرت‌های
مخرب سیستم عوضی‌مان مقاومت کنیم.
تمام اعضای شهریه‌تهدیه‌برای زنده نگه داشتن
روحیه‌شان، احتیاج دارند. و نباید هم کاری‌نشست
و کاری نکرد. بلکه منتقدم که باید تمام قدرتمان
را جمع کنیم و ارزش‌هایمان را برمیاری رشد شخصی
و کشفیاتمان بسازیم. آنیم برای ما ارزش‌ها را برمیاری،
ناعدالتی‌ها و برضد این اطای ترس که افس‌ش را
گذاشته‌ایم «تاریخ». پیش خیالی‌هایش را ادامه خواهد
داد و ضدیتش را با این نوع حقایق توصیف خواهد
کرد.

فلسفه، روانشناسی و هنر، بهانه نیستند - از
این‌ها برای جمع‌آوری تکه‌های پراکنده شخصیت‌مان
کمک می‌گیریم.

زن آینده که امروزه در حال متولد شدن
است، یک زن آزاده خواهد بود. زنی آزادی در
برابر تمام مشکلاتی که در مقابل مردم ورشد
شخصیتش وجود دارد. سعی خواهد داشت که با
قدرت شخصیتش هماهنگی داشته باشد، بی‌آنکه
مردانه یا ضد طبیعت و یا خارج از گود شود.

تصور می‌کنم که زن آینده قدرت و آرامشش
ایمان کامل دارد و خواهد دانست که چگونه با
بچه‌ها و با مردان - که گاهی به او شک می‌کنند-
را بایله برقرار کند.

هره، خود را در برابر این رشد شخصی‌ش
ناراحت حس خواهد کرد، اما ناراحتیش مشروع
گست - چون به جای اینکه موجودی درخنده‌ش باشد،

صاحب یک شریک می‌شود. از این پس کسی را
در کنار خواهد داشت. در کنار و همراه.

زن آینده سعی نخواهد کرد که از برای یک
مرد زندگی کند. او را بپذیرد و زندگی می‌خواهد
دان تا این حس در او بوجود آید که کاری را
می‌کند که خود زن باید می‌کرده.

این بود اولین تصویرم از زن آینده. عسی
نیست، آرام است، مطمئن است، بخود اعتماد دارد
و قادر است تا تمام استعدادهایش را شکوفا کند
و می‌تواند بخواد که «اطاق» ازان خود داشته
باشد. امیدوارم که این جهت‌آسانی، این جهت
را بایله مستقیم یا دیگران، به‌زن این اندیشه را
دهد که ضعیف است، بلکه باید حس کند، این
خود صفتی است عالی که می‌تواند دنیای کاملاً
متفاوت بوجود آورد. دنیایی که قوه‌های فکری با
الهامات و این حس شیرین آدمی بودن تلفیق
خواهد شد.

با نوشتن خاطرات و بانوشتن کتابی‌بسی
کردم بگویم که هم به شناخت عمیق وجود بشر و
صمیمیت احتیاج داریم و هم به آشنایی‌های خدایان
و هم به فرشتت که در چش کمی دورتر ایستاده
و هم به هر که نسبت به شخص زن، چشی دقیق‌دور
دارد.

حال می‌خواهم از «کولت» بگویم. زمانی که
خواستند او را عضو فرهنگستان فرانسه کنند - که
بزرگترین افتخار است برای یک نویسنده - بسیار
شک و تردید بخرج دادند. چون در مورد جنگ
و یا ماجراهای مهم چیزی نوشته بود؛ او فقط
درباره عشق حرف زده بود - استعداد و سبک
نگارشش را بسیار ستایش کردند - و یکی از
بهترین‌ها خواندندش - اما فکر کردند که دنیای
خصوصی کولت اهمیت چندانی نداشت. اما من
بعکس آن‌ها، معتقدم که دنیایش بسیار مهم بود.

در کمال تأسف، ما این حس صمیمیت و درایله
فرد با فرد را از دست داده‌ایم و از توانسته بود که
این احساسات را از نو شکوفا کند. و بهین دلیل
قادر شده بود که دور از جنبش‌های دنیا زندگی
کند. خانواده، همسایه و رفیق، برای او همه چیز
بودند. خیلی خوشایند خواهد بود، اگر مردها در
این احساس شریک شوند. و میدانم که بالاخره
روزی زمانگی را که در وجودشان است کشف
خواهند کرد؛ دقیقاً همان چیزی را که «بونک» سعی
کرد بیا بگوید.

روزی از من خواستند که عقیده‌ام را در مورد
مردهایی که گریه می‌کنند بگویم. گفتم که دوست‌شان
دارم، چون با این ترتیب احساساتشان را نمایان می
سازند.

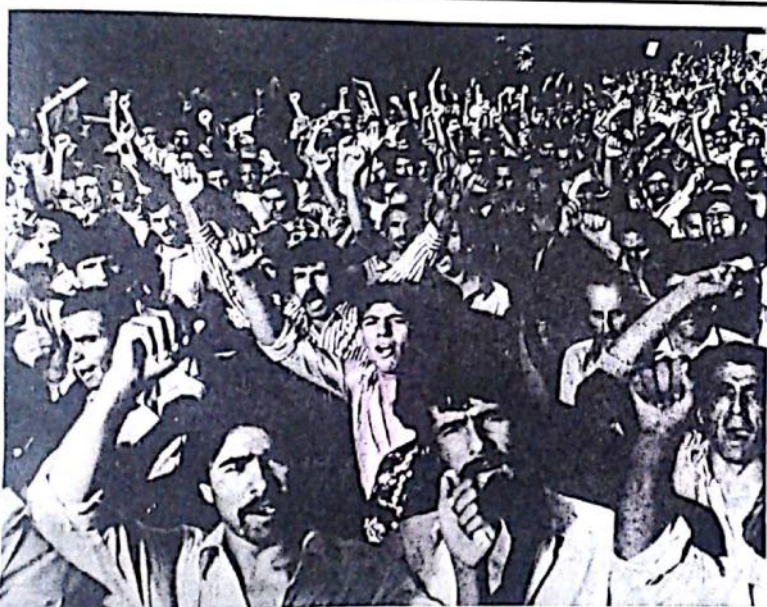
روزی که زن، صفات مردانه‌اش را بروز دهد
و مرد صفات پنهان زنانگی‌اش را، آنوقت است که
می‌توانیم بگویم دوجنس هستند و می‌توانیم بگویم
که نه تنها شخصیت‌های گوناگونی داریم بلکه دارای
جهاتی بساز برای زیستن هستیم. یک زن می‌تواند
سبور باشد، همچنانکه تا بحال بوده، می‌تواند ماجرا
دوست‌باشند و می‌تواند تمام صفات را از هر نوع
داشته باشد.

و این زن آینده که در حال تولد است بمن
الهام می‌دهد و مجذوبم می‌کند. دوستش دارم.

برگردان: لیلی گلستان

گزارشی از حقایق موجود زیر پرده استعفای مدیریت دانشگاه تهران

عقب نشینی در برابر فشارها یا یک «ژست سیاسی»



یک میتینگ انجمنی، از سوی سازسان مجاهدین خلق و یکپورش، از نوع یورشهای دارو دسته حزب معلوم، و نتیجه: دهها مجروح در صحن دانشده، تجاوز به حرمت دهها دانش آموز کمال دخت و پسر، تفرین تیراندازی از سوی پاسداران جوان، حرد شدن شیشه‌های کتابخانه توسط، سنگ‌پرانها، محبوس شدن معارف دانشگاه در کتابخانه و... بالاخره اعلام رسمی استعفای دکتر ملکی از سمت سرپرستی دانشگاه تهران.

اعلامیه‌ها پشت اعلامیه‌ها و اعتراضها پشت اعتراضها... دوباره همان حرفها که چندماه بود زده می‌شد، تکرار شد: شورای انقلاب باید آزادی های دانشگاه را تضمین کند، و رفت و آمد نمایندگان از سوی رئیس جمهور به دفتر رئیس دانشگاه، ملاقاتها و بالاخره تشکیل جلسه‌ای با حضور رئیس جمهور، وزیر علوم، و سرپرست مستعفی دانشگاه، اما نتیجه هیچ. زیرا دکتر ملکی معتقد بود که از این گونه حرفها زیاد گفته شده و آنچه که تاکنون دیده نشده فقط عمل بوده است: در گذشته تضمینهای زیادی گرفته‌ایم اما هرگز عمل ندیده‌ایم.

از سوی دیگر سرپرست مستعفی دانشگاه تهران اظهار عقیده می‌کند که طرح رئیس جمهوری برای جلوگیری از تجاوز به آزادیها در دانشگاه «یک طرح کلی برای دانشگاهها است و برای موارد خاصی که در دانشگاه تهران پیش آمده و هر آینه ممکن است پیش آید چنانکه باید اقدامی نشده است. تازه «طرح» چنین تاره‌ای را مطرح نکرده است: پیشگیری از برخورد گروههای سیاسی قبل و بعد از تظاهرات و میتینگها، محکوم کردن و احضار به گروههای تجاوزگر... بررسی دقیق و تعقیب افراد گروههای متجاوز... علوم دخالت ارگانهای اجرائی کشور در کار دانشگاه و... قوای انتظامی و افراد مسلح بیهوده حق دخالت در داخل دانشگاه را ندارند...

گذشته از آنکه طرح مزبور چیز تازه‌ای دربر ندارد باید از تصویب شورای انقلاب نیز بگذرد. شورائی که بارها در گذشته از این طرح تصویب کرده است.

اما مسأله عمده «یکسری گرفتاریها بانو شورای انقلاب است که دراصل موجب استعفای سرپرستی دانشگاه تهران از سمت خود شده است.

این گرفتاریها چیست؟ دکتر ملکی «ملازم

صفحه ۲۲

هريك از این فشارها به اندازه كافی طاقت‌ورسا و كمرشكن بوده که در توبه خودناشی از ناهاهاگهباشی بوده که در امور مملکت چیریدان دانسه است نخستین این فشارها که گفتیم از ناحیه ناهاهاگهی های موجود بوده است از داخل دانشگاه بوده و سرانتهاب دکتر ملکی و سه نفر از دوستان آقای بازرگان به سمت سرپرستی دانشگاه تهران آغاز شد و ادامه یافت. عواملی که فشار را باعث می‌شدند همان کسانی بودند که قبل از انقلاب و در جریان انقلاب در متن سازمان ملی دانشگاهیان برای استقلال دانشگاهها بافتاری کرده و خوداستار آزادبیار دموکراسی دانشگاه بودند که ارآن جمله حق انتخاب رئیس را به دانشگاهیان تفویض می‌کرد. این گروه از اسنادان که فردای پروزی انقلاب يك ناهاهاگهی در عمل انقلابی آقای بازرگان نخست‌وزیر رژیم انقلابی دیدند، یعنی انتصاب آقای ملکی و سه نفر دیگر به عنوان شورای سرپرستی دانشگاه تهران، آنرا برخلاف انتظار خود از انقلاب یافتند

ایمان

افشای آنها خودداری می‌کند و حاضر نیست که در این مرحله مسأله را وخیم تر جلوه گر کند، اما اینجا و آنجا از دخالتهای بی‌مورد و زیاده از حد «دایره‌ی پیشگیری شورای انقلاب» سخن می‌رود و حتی بقول یکی از بلندپایه‌ترین مقامات اداری دانشگاه «دروغ قبل ما مسأله دانشجویان پیرایششکی را با نماینده رئیس جمهور حل کرده‌ایم تازه امروز از شورای انقلاب نماینده آمده...»

مقامات دانشگاه از عدم هماهنگی بین سازمانها سخن می‌گویند و علنا خستگی خود را از مسائلی که رو در رو با آنها قرار گرفته‌اند اظهار می‌کنند.

خستگی یا ناهاهاگهی

حقیقت قضیه نیز این است. شورای سرپرستی دانشگاه تهران از مسائلی که در مدت سرپرستی آنها برای این دانشگاه پیش آمده و فشارهایی که از داخل و خارج دانشگاه بر آنها وارد شده‌خسته شده است. این فشارها یکی دونا نبود. مناس برایسه

برهه افغان برآمدند و در همان اوان نزدیک به ۶۰۰ نفر از استادان به عنوان اعتراض استعفاي خود را تقديم دار ترسيم کردند. اما اين عمل بنا به موعودتهاي از روبرو مواجه شد و بطور همزمان گروه ديگر از استادان در متن انجمنهاي اسلامي پشنياني خود را از انتصابهاي دولتي در دانشگاهها اعلام کردند و اظهار عقیده کردند که در زمان دولت ملي استقلال دانشگاه معنائی ندارد.

اما موضوع استقلال دانشگاه و تشکيل شوراهای دانشجویی - کارمندی - کارگری و بيت علمی يك جریان بالنده بود و هيچ مانع نداشت از آن جلوگیری نديد. در داخل دانشگاهها و موسسه های تابعه دانشگاه تهران نیز اين جريان همدان افغان و دانشجویان در خطبای فکری مختلف و گاه مبدان و استادان تقریباً به اتفاق نواستند شوراهای خود را تشکيل دهند و البته پس از بحثهاي زياد حتی ترکیب شوراهای هماهنگي را نیز مشخص کرده و آنها را تشکيل دادند و سپس رئيس دانشگاه را انتخاب کردند.

ناگفته نماند که در اوان پيروزی انقلاب سفيدی تيريه در دانشگاهها و از جمله دانشگاه تهران تقريباً به نفع نیروهای حاکم و جناح راست به قدرت بود و اين وضع کار را بر نیروهای مترقی در فعاليتهاي خود مشکلتر می کرد. صحنه های متعدد، برخورد های مداوم بين نیروها و قشرهای دانشگاهي، يکه تازيماي بعضی از عناصر اوطالی و بالاخره هرج و مرجی ناشی از آشفتگیهای کلی کشور در داخل دانشگاه، و صحنی ایجاد می کرد جناح راست به قدرت موقتاً از آن منتفع شد.

اما اين وضع چندان نپایيد و چند ماه گذشت و صف بندی نیروها به نفع نیروهای ترقيخواه تعبيري تدریجی یافت. همزمان همزمان با آغاز کار مدارس دانش آموزان به خيابانها ريختند و عليه نظام موجود آموزشی که وزارت نظام شاهنشاهی است شمار دادند و در داخل مدارس صف های حورا فترده تر کرده و نظارات پشت نظارات. به اين ترتيب به حواست خود شکل دادند. در جريان یکی از اين تظاهرات بود که دانش آموزان به محوطه دانشگاه تهران رفتند و در آنجا با بدترین عکس العمل داور دستخيز معلوم روبرو شدند. به دنبال برخورد های شديدی که بين دانش آموزان و عده ای از عوامل دسته روبرو پيش آمد اين دسته به سالن دانشگاه هم ريختند و در آنجا شروع به يوره کردن پوستها کردند ۶۱ آبان ۱۳۵۸) دانشجویان به قصد مقابله ار کلاسها بيرون ريختند و با همه و جاقير مورد پذيرائی قرار گرفتند. يك دانشجو به نام مرتضی مدنی قهرخ از ناحیه پا مجروح و به بیمارستان اعزام شد.

روز بعد رئيس دانشگاه يك مصاحبه مطبوعاتی تشکيل داد و از دانشجویان که عده ای از عوامل تجاوزگر را دستگیر کرده و محاکمه می کردند پشنيانی کرد. روزنامه ها خبر مربوط را درشت چاپ کردند زیرا اين نخستين بار بود که يك رئيس انتصابی و وابسته به جناح قدرت چنین موضعی اتخاذ می کرد...

بطور همزمان دکتري ملکی در مصاحبه های مختلف به دولت تاح ۱۰۰۰۰ دولت ما هنوز مدافع سرمايه داری است، دربر اين مملکت می گوید که ما لکن و متودالها پذيرای روحانی مردم هستند هنوز تازير کشاورزی به اسلام تهمت می زند و می گوید

اسلام حدی برای مالکیت قابل نیست... بنده با کمال صراحت اعلام می کنم اين ترکیب دولت نمی تواند انقلابی عمل کرده (انقلاب اسلامی ۵۸: ۸۸).

میتسنگهای مکرر در دانشگاه و حملات مکرر به میتسنگها - تا اونکه روز ۲۶ آذرماه شورای مدیریت دانشگاه تهران استعفاي خود را تقديم شورای انقلاب کرد، شورای انقلاب ۹ روز بعد مهديس بازگان و دکتري حسن حبیبی زامامور بررسی وضع دانشگاه کرد و نتیجه آن شد که مهديس بازگان به دکتري ملکی گفت: اين ويقيه شرعی شماست که در اس دانشگاه خدمت کنید.

وظیفه شرعی و کلاه شرعی

البته در همان موقع که ریاست دانشگاه تهران به صورت يك تکلیف شرعی از سوی شورای انقلاب به دکتري ملکی محول می شد يك کلاه شرعی نیز از داستانی انقلاب به او هدیه شده بود. قضیه از اين قرار بود که دکتري ملکی از مهاجرت به دانشگاه فتر، به داستانی انقلاب شکایت می برد داستانی انقلاب پيرونه مهاجرت را به داورسرای تهران محول می کند و اين داورسرای داورسرای تشکيل می دهد و اختیاریه ای به دکتري ملکی می فرستد تا در جلسه رسیدگی به پيرونه مهاجرت که روز ۶/۹/۵۸ تشکيل خواهد شد شرکت نماید. اختیاریه مربوط به اين جلسه ۹ روز بعد یعنی روز ۱۵/۹/۵۸ بدست دکتري ملکی می رسد.

دکتري ملکی در ضمن استعفاي خود که در ۲۱/۹/۵۸ تسليم شورای انقلاب کرد چنین نوشته است: «اخيراً ملاحظه شده که چند تن از دستگیر شدگان به دانشگاه آمده و مرتب مقامات دانشگاه را تهدید می کنند و حتی نامه تهدید آمیز به مدیریت دانشگاه با امضاء نوشته اند و در حالیکه مقامات داورسرای در جواب ما می گویند آنها محکوم شده اند معلوم نیست اين چه محکومیتی است که آنها آزادانه می گردند... در حالیکه چند قدم پائينتر از دانشگاه يك دانشجو راه جرح و شمارو بی روی دیوار دستگیر و پيرونه او را به دادگاه انقلاب می فرستند و اين دانشجو را در حال بیماری قلبی مدت ۲۶ روز به زندان افرازی اوین می اندازند (آقای مصطفی باقری مقدم دانشجوی دانشگاه حقوق دانشگاه تهران) معلوم نیست چرا پيرونه مهاجرت به دانشگاه فتر، به دادگاههای دادگستری فرستاده می شود دستگیر شدگان آزاد می گردند...»

اندام دو مجاهد

در جريان انعام دو مجاهد احمد عسکری و عبدالحسن عسکری که داستان غمناک آنها موضوع ديگری است، رئيس دانشگاه تهران ضربه ديگری از شورای انقلاب، داستانی انقلاب و بالاخره از دستگاههای مملکتی خورد. «احمد عسکری» دانشجوی دانشگاه کشاورزی کرج بود و طبعاً رئيس دانشگاه تهران به سر نوشت او علاقه مند می شد. رئيس دانشگاه تهران در جريان محاکمه «احمد عسکری» دست به دامن داستانی انقلاب شد و از آنها قول گرفت تا محاکمه اين مجاهد را که در جريان برخورد های قبيله ای در موسسات از توابع شيراز مقرر شده شده و در دادگاه شيراز به انعام محکوم شده بود

باتوجه به دلایل جنسی دوباره تجدید کند. در اين جريان نمايندگان اسنادان و دانشجویان دانشگاه کشاورزی بطور فعال وارد می شوند و دکتري ملکی با مقامات مسئول مکاتبه می کند. در اين ضمن آيت الله فوسس و آيت الله آذری قمی قول مساعد می دهند و اجازه می دهند که عسکری برای خود کيل بگیرد. اما وقتی و کيل برای گرفتن پيرونه متهم (سيا محکوم) در قم مراجعه می کند به او می گویند «عسکری» ديش انعام شده اند.

مجلس ترحيم هفت دانشجویی مزبور در میان اندوه فراوان دانشجویان دانشگاه کشاورزی کرج برگزار شد و در اين ضمن اسنادان دانشگاه نیز اعتراض خود را به انعام دانشجوی مجاهد اعلام کردند، (آذرماه گذشته).

اما اين تنها ناراحتی دکتري ملکی از سوی دانشگاه کشاورزی نبود. دانشگاه کشاورزی در اواخر ماه بهمن نیز صحنه جولانگاه و ناخ و تاز نیروهای مخالف قرار گرفت. در روز ۳۰ بهمن در جريان راهپيمايی اعتراض مجاهدین در کرج عليه مقاله روزنامه جمهوری اسلامی يك گروه معلوم الحال به دانشگاه حمله کردند و پس از مشرب و مجروح کردن عده ای از دانشجویان و راهپيمايان بسوی خوابگاه دختران در ضلع جنوبی دانشگاه حمله ور شدند که البته با مقابله دانشجویان روبرو شده و نتوانستند وارد ساختمان شوند. مهاجرت شسته های خوابگاه دختران را با سنگ خرد کردند و سپس بسوی خوابگاه پسران حمله بردند. پس از درگیری در اين محل نوبت به ساختمان «جيش ملی مجاهدین» رسيد و مهاجرت پس از حمله به اين ساختمان ابتکار عمل را به پاسداران دادند. مقامات شهر با رئيس دانشگاه وارد مذاکره شدند و خواستار تخلیه ساختمان از سوی مجاهدین شدند. رئيس دانشگاه خروج پاسداران را اولين شرط مذاکره اعلام کرد و بالاخره پس از دروز درگیری ساختمان که در زمان رژيم سابق محل استقرار گارد بود از جنبش تحویل گرفته شد. دروز پيش از اين واقعاً پس از تماشای يك فيلم در دانشگاه گروه های حادثه آفرين، حادثه آفریده بودند و پس از يك درگیری دانشجویان را ربه و البته پس از دو ساعت آزاد کرده بودند.

جالب است که پداليم در اين موقع رئيس دانشگاه در ارتباط با وقایع مشابه استعفاي خود را تقديم کرده بود و به رئيس جمهور تا ۱۰ اسفند مهلت داده بود تا کس ديگری زايه اين سمت منصوب کند. دکتري ملکی استعفاي خود را روز ۲۰ بهمن و بدنبال حمله وسيع عليه سازمان مجاهدین خلق که در محوطه دانشگاه تهران میتسنگ داشتند (پنجشنبه ۱۸ بهمن) نوشته و برای رئيس جمهور فرستاده بود.

فشارهای ديگر

در عين حال مدیریت دانشگاه تهران چنانکه در آغاز اين مقال گفته شد از درون سر بخت نثار قرار گرفته بود. حوصله فترهای دانشگاه ديگر از قول و فرارهای دکتري ملکی به سر رسيد و حتی عده گذشته کارمندان از نشر ميه خود رسماً خواستار تشکيل شورای هماهنگی دانشگاه شده

بقیه در صفحه ۲۶

صفحه ۲۲

بلوچستان پاکستان، منطقه‌ای با مشکلات بسیار

دارد. در حالیکه پنجاب حدود ۹۰ درصد مشاغل اداری و تمام پست‌های دولتی را در منطقه اداره می‌کنند بلوچ‌ها می‌گویند که حتی آنها درآمد مناسبی از منابع زیرزمینی خودشان ندارند و تمام گاز طبیعی منطقه بسوی شهرهای بزرگ پاکستان اوله‌کشی شده است و سالانه حدود ۲۵۹ میلیون دلار به‌جیب دولت مرکزی می‌ریزد بلوچ‌ها مجبورند گاز مصرفی خود را دوباره از کراچی بخرند.

مشکلات منطقه طی چند وقت اخیر با هجوم پناهندگان از افغانستان چند برابر شده است، حدود ۹ هزار پناهنده افغانی در حال حاضر در ۳۰ کمپ واقع در منطقه بسر می‌برند.

«نظر حسین» رئیس یکی از این کمپ‌ها ضمن اشاره به کمبود مواد غذایی معتقد است که جامعه جهانی باید این مسئولیت را احساس و برای شورشیان اسلحه تهیه کند. او معتقد است که اگر حامیان شورشیان می‌خواهند کاری انجام دهند باید عجله کنند. چرا که ما داریم جانمان را برای بدست آوردن آزادی فدا می‌کنیم، اما برخی دیگر از روسا از این وحشت دارند که اسلحه و مهمات در اختیار جوانان قایبل بلوچ که بطور علنی از روش شوروی حمایت می‌کنند قرار گیرد و آنان به‌سوتن پنجمی در پاکستان تبدیل شوند.

برخی از پیرهای مسلمان بلوچ اگرچه از نفوذ مارکسیسم در منطقه وحشت دارند اما با کمکهای نظامی آمریکا به پاکستان نیز سرسختانه مخالفند چرا که عقیده دارند حکومت مرکزی پاکستان ممکن است از این ابزار نظامی بر علیه بلوچها استفاده کند. «نواب باکتر» میگوید: «برای ما آمریکا و شوروی هر دو بطور مساوی بد هستند، کمکهای نظامی آمریکا به رژیم ضیاءالحق که یکی از منفورترین رژیمهای است که تاکنون در پاکستان روی کار آمده است تاحد زیادی این رژیم را تقویت خواهد کرد».

یحیی بختیار قاضی عالی سابق پاکستان که خود بلوچ‌است و در محاکمه توطئه قتل ذوالفقار علی بوٹو و وکیل مدافع بود. درباره رژیم ضیاءالحق می‌گوید: «به اعتقاد گروه زیادی از پاکستانی‌ها ارتداد جماعی شوروی در مقابل آندره ساخاروف تبعید او بدتر از روشی که ژنرال ضیاءالحق در مقابل خانواده بوٹو و همسر او که طی دو سال گذشته حتی اجازه ملاقات با یکدیگر را نداشته‌اند نبوده است».

او میگوید، مردم پاکستان از ممالک غربی بخاطر حمایت یک دیکتاتور دلگیرند. او میگوید من روزگاری مخالف سخت کمونیسم بودم ولی حالا در مقابل روشی که دولتهای غربی پیش گرفته‌اند دیگر چیزی نمی‌توانم بگویم. هیچ روزنه‌ای پیش روی نیست.

ایمان



چریک تمام شد و آنکه با کودتای ژنرال ضیاءالحق و برکناری بوٹو وی به‌آنان پیشنهاد عفو داد و زندانیان سیاسی را آزاد کرد و قدمی در راه آرامش منطقه برداشت.

اگرچه رژیم ضیاءالحق می‌بانهج گرانه تتراسته است روسای قایبل بلوچ را که علا و با تمام قدرت بر روی افراشان نفوذ دارند و حتی آنان را از نظر سیاسی تغذیه و حمایت می‌کند ارضاء نماید. «فصل بخاطر اینکه بلوچها مدت هستند، نمی‌توان گفت که همه چیز بروقی مراد است» این را اکبرخان باکتر کسی که عنوانش نواب باکتر است می‌گوید. او معتقد است که: «ما را با سرکوب به آرامش کشیده‌اند، اما سرکوب هنوز عشق میان بلوچ و اربابش از بین نرفته است».

بلوچ‌ها معتقدند که آنها تاکنون حق خودشان را نگرفته‌اند و این روش ستم‌نواز همچنان وجود

یکی دیگر از علل آمدن بهار در کوئته جدا از شکستن شکوفه‌ها و برشاخه‌های درختان بادام حرکت کاروان بلوچ‌ها از گدگدگانه بولان در گروه‌های برابری بسوی شمال است.

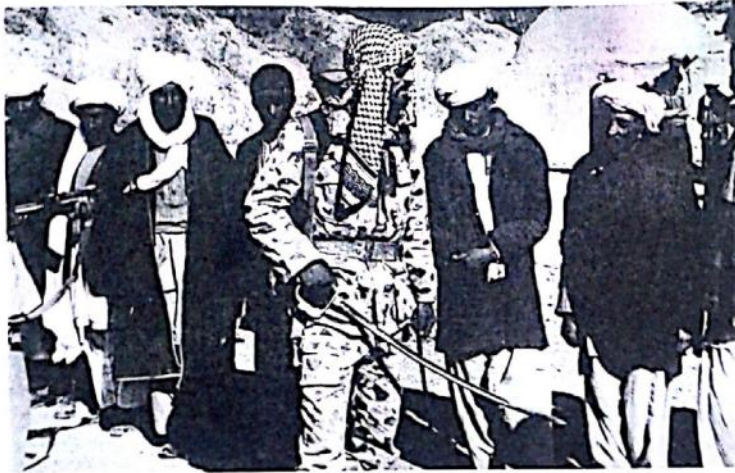
بادیه‌نشینان بلوچ بسا گوسه‌نهدایشان و شترهایی که تمام هستی‌شان را بر پشت دارند از طلوع فجر تا غروب راه می‌پویند. در حالیکه حیواناتشان در لایلهای سنگ‌ها و ریگهای بیابان در جستجوی خوراک‌اند. گوسفندچرایی و کارهای روزمزد و کار در مزارع، تنها مشاغل هستند که نصیب این گروه می‌شود.

بادیه‌نشینان «برابری» یکی از ۶۰ قبیله بلوچ هستند. قبیله برابری حدود نصف جمعیت ۲۵۰ میلیونی منطقه را تشکیل می‌دهند و حدود ۴۰ درصد بومیه از «پایان»‌ها هستند و باقی‌مانده مهاجرینی هستند که از دیگر نقاط پاکستان به منطقه آمده‌اند.

طی قرن گذشته سیاست حکمرانی دولت بر جدا کردن و پراکندن این گروه‌ها بوده است. در اواخر قرن ۱۹ در زمانی که انگلستان بر فاعلی که امروزه هند، پاکستان و بنگلادش نامیده میشود حکمرانی می‌کرد، سیاست «حرکت به جلو» را بنظر توسعه مرزهای خود و ایجاد نفوذ بیشتر در مقابل دولت روسیه تزاری از سوی شمال پیش گرفت. و خطی حدود ۱۹۰۰ مایل با مرز کشورهای پاکستان، ایران و افغانستان ترسیم کرد که در نتیجه امروزه حدود یک میلیون بلوچ در ایران حدود ۳۰۰ هزار در افغانستان و نزدیک به ۱۵۰ میلیون در پاکستان زندگی می‌کنند. بلوچ‌ها پاکستانی می‌توانند در هر لحظه که بخواهند از مرز داخل و خارج شوند، بدون هیچگونه گذرنامه و روادید و یا اجازه‌نامه مرزی حکومت پاکستان نیز، چگونه نالشی برای جلوگیری از عبور آنها، از مرزهایی که «مرزهای آرام» خوانده میشود ندارد. چرا که این کار بلوچستان را خرابین و توفانی خواهد کرد. مانند آنچه بین سالهای ۱۹۷۳ تا ۷۷ زمانی که ذوالفقار علی بوٹو نخست‌وزیر وقت پاکستان تصمیم داشت با حکومت مرکزی برای راه‌آهنان تحمیل کند. برخوردی که به قیمت جان ۳۳ هزار سرباز پاکستانی و دستکم حدود ۵۵۰۰

بلوچستان پاکستان که در همسایگی ایران و افغانستان قرار دارد و حدوداً مساحتی به اندازه کشور فنلاند دارد از مدت‌های پیش بعنوان هدفی برای شوروی‌ها مورد نظر بوده است. چرا که از یکسو از نقطه نظرهای استراتژیک در منطقه و از سوی دیگر به دلیل داشتن حدود ۶۰۰ کیلومتر ساحل در کنار دریای عمان اهمیت‌انکار ناپذیر دارد. «گوادا» یکی از بنادر مهم پاکستان که در کنار مدخل ورودی خلیج فارس قرار دارد؛ و مسیر اصلی صدور نفت به غرب است یکی از نقاط این استان است. دخالت نظامی شوروی در افغانستان یکبار دیگر نگاه دنیا را بسوی بلوچستان پاکستان که از مدت‌ها قبل جدائی طلبان در پی استقلال آن بودند جلب کرد. و این گزارش مارسیا کاکر رئیس دفتر نمایندگی مجله «تایم» در دهلی نو است که هفته پیش سفری به این منطقه کرده است.

افغانستان جنگ بی سر انجام؟



این حدس‌سازنده نویسنده را تایید می‌کند. یکی از سربازان شوروی که اهل تاجیکستان بود گفته است: «ما گفته شده، امریکتیا به افغانستان حمله کرده‌اند، اما ما با مردم دورو شدیم، ما با مردم جنگ نخواهیم کرد. برداشته‌های عمومی از عقاید و انکار اعضای حزب اسلامی «مجاهدین» جلگه حکایت از آن دارد که نزدیکی و قرابت شدیدی بین عقاید آنان و دکتر علی شریعتی موجود است. رهبران حزب، ضمن آنکه شدیداً در اظهار نظرهایشان در مورد ایران جنب احتیاط را داشتند، اما نگرانی عمیق خود را نمی‌توانستند پنهان کنند. رئیس سابق بیامونستان کابل وحشی قاضی سابق هرات که به جمع مجاهدین پیوسته‌اند، هر دو یک مطلب را تکرار می‌کردند: «ما تکلیف‌مان با حکومتیاتی مانند شیعه و مسودی روشن است، اما از ایران چشم انتظار داریم، حداقل انتظارمان از آزادی و حرکت و فعالیت است، از سهام پاسفاران راضی و متشکریم و در ده‌های ما را درک می‌کنند، اما ما موردین ارتشی و زاندارم‌ری تا آنچه که دستشان می‌رسد مایع حرکت ما میشوند، ما تاکنون دیتاری پول و سلاح نگرفته‌ایم، فیلدواریم براندان ایرانی به ما کمک کننده شایسته گوناگونی هم در اردوگاه مهاجران به زبانه بود احتمال دارد که دولت ایران مهاجران را مجبور به کوچ و اسکان در نواحی مرکزی، اتراف اصفهان یا شیراز بکند و رهبران حزب نمی‌توانند رضایت و خرسندی از این تصمیم داشته باشند»

صفحه ۳۵

فلسط کردند، اما می‌گفتند فلجاریم «افراد را آزاد کنیم، برای ما دردمس زیاد ایجاد می‌کنند ما هنوز دادگاه نداریم و نمی‌خواهیم خون کسی بدون حکم شرعی ریخته شود».

در میان زندانیان، یک نفر بیش از همه نظم را جلب کرد ثووال و «صاحب» قصبه «تاجیک» بود. دولت بزرگ کارمل، ۱۵ تنگ به او داده بود تا مانع ورود آنها به قصبه شود ولی او چند نفر از تفنگدارانش بدام مجاهدین افشاده بودند، فرمانده سه نفر اعزام کرد تا بقیه سلاحها را از خانه «صاحب» بیاورند و بعداً آزاد شود، احتمال میرفت که «صاحب» دام وحلیهای باشد. معاون حارث، «توران» فرمانده مرزبان ارتش افغانستان بود که بعد از دودوز جنگ با مجاهدین به آنها پیوسته بود.

ارتش سرخ در جنگی وارد شده و بنظر می‌رسد فرو خواهد رفت که سرانجام ندارد، با تمام مردم افغانستان رو برو است و عامل عقب‌ماندگی و فقر مطلق کشور بنظر می‌رسد که به حساب نیامده است و به تصور نگارنده جنگ تجاوزکارانه باعث وجودی «ارتش سرخ» در فساد و تمارض است و این جنگ علیرغم عوامل و نفع‌ذ مشکوک غربی در حمایت از آن ماهت تجاوزکارانه‌ای دارد و ارتش سرخ، آنگونه که حداقل پایبندی شده و معروف است نمی‌تواند آن را ادامه دهد. گزارشات غیرمکابران از کابل و اتراف ۱۴ نفر از سربازان و افسران شوروی که اسیر «مجاهدین» شده‌اند

گروههای زیادی، شاید بیش از ۶۰ حزب و سازمان و گروه در جنگ افغانستان شرکت دارند و بسیاری از این گروهها در پاکستان و ایران و چند کشور دیگر هم دفتری و دستکی باز کرده‌اند، گروههای عمده عبارتند از حزب اسلامی افغانستان برهبری «سید حسن گلبدین حکمت‌یار»، جمعیت اسلامی افغانستان و حرکت اسلامی افغانستان. طبق اطلاعات موجود تنها گروه و سازمان مستقل و بدون وابستگی به خارج «حزب اسلامی افغانستان» است و بگفته سخنگوی حزب و نوشته روزنامه ارگن حزب در حال حاضر در بیش از ۱۶۰ جبهه درگیر جنگ با نیروی شوروی و سربازان افغانی است. اکثر رهبران حزب را روشنفکران افغانی تشکیل می‌دهند و اکثر «مجاهدین» حزب را دهقانان، سربازان فراری از ارتش و افسران جزء و کارگران مهاجر.

حزب قبل از سقوط محمد ظاهر شاه در کودتای مبارزه علیه استبداد سلطنتی ظاهر شاه بوجود آمده و از بنیانگذاران اصلی حزب تنها گلبدین زنده مانده‌است و دیگران که عمدتاً از دانشجویان دانشکده پلی‌تکنیک کابل بودند، بدست پلیس مخفی ظاهر شاه نیست و یا بود شدند. گلبدین هم بارها زندانی و شکنجه شده است.

رهبران حزب، آشکارا گروههای دیگر را نوعی وابسته قدرتهای خارجی از امریکا تا مسودی و لیبی و عراق و پاکستان و گروه محمد ظاهر شاه می‌دانند و از جهت نظامی هم نفشی برایشان قائل نیستند، «حارث» فرمانده دسته چریکی در نزدیکی فیض‌آباد می‌گفت «ما روزها جنگیده و در ده و شهری که متصرف می‌شویم ساعتها و روزها بعد پرچم پسوی بالا می‌رود و دفتر جمعیت پسای حرکت بالا میشود و خبر گزارهای غربی آنرا بنام آنان «گروههای درگیر» گزارش میدهند، آنها مجاهد ندارند، عمدتاً قاچاقچی و دزدند و حتی برای ما هم گرفتاری‌های زیادی بیارمی‌آورند».

در اردوگاه مجاهدین، حدود دویست نفر مسلح پس می‌پرند و تنها خوراک و غذایشان یک وعده غن خانجی بود. تعلیمات و انضباط بسیار شدیدی دارند. حتی سیگار کشیدن برای «مجاهدین» ممنوع است، حدود سی نفر زندانی دارند و بیشتر زندانیان افسرادی هستند که با کارت شناسایی «جمعیت»، «حسرت» به روستاها و شهرهای افغانستان رفته و بنام کمک به «مجاهدین» از مردم پول می‌گیرند، حتی فرش و لباس و کوسن‌ها می‌گیرند و می‌برند در ایران و پاکستان می‌فرستند، چهار ماشین سیمرخ از قاچاقچیان گرفته بودند که حاوی شصت کیلو قریاک و چند قصبه تفنگ بود. مجاهدین تریاکباز سوزانده و تفنگبازها

میتینگ فدائیان

در همین زمینه، سازمان چریکهای فدائی خلق روز جمعه ۱۷ اسفند ماه، برای معرفی کاندیداهای خود، اجتماعتی در میدان آزادی تشکیل داد. پیش از تشکیل این اجتماعت، ظاهراً وزارت کشور، در صدور اجازهنامه تأخیر کرده بود. سازمان اعلام کرد که تشکیل اجتماعت انتخاباتی را حق مسلم خود می‌داند و اگر وزارت کشور، اجازه ندهد هم، اقدام به این کار خواهد کرد. اما وزارت کشور اجازه داد و میتینگ تشکیل شد. جمعیت گردآمده در میدان بسیار زیاد و به اعتقاد بسیاری بیش از اندازه معمول بود. نامزدهای انتخاباتی تعلق کردند و درباره برخی مسائل سلکت از جمله وقایع ترکمن صحرا صحبت کردند. حزب‌الهی‌ها، اما بیکار ننشستند و شروع به برهم زدن اجتماعت کردند، و آزار و اذیت را به جانی رساندند که تحمل جمعیت از دست‌رفتو به‌مقابله دست زدند و حزب‌الهی‌ها فراری شدند. در این حالات البته بسیاری از هواداران چریکها زخمی شدند.

در پی حادثه، وزارت کشور اعلامیه‌ای صادر کرد و در آن گفت: «ماموران بدو اسمی می‌کنند که با حسن نیت و مذاکره گروهها را از یکدیگر جدا کنند که به علت وسعت میدان و پراکندگی در گریبها موفقیت چندانی حاصل نمی‌شود و به‌ناچار به تیراندازی هوائی اقدام می‌کنند. در این هنگام چریکهای فدائی خلق به‌جای همکاری با ماموران در جهت حفظ نظم و آرامش میادرت به‌مقابله با آنها می‌نمایند. وزارت کشور از ماموران شهربانی و پاسداران کتبه‌ها که از توسعه در گریبها جلوگیری کرده‌اند قدر دانی و عمل کسانی را که حمله به چریکهای فدائی خلق را نموده‌اند، محکوم کرده و اقدام تحریک‌آمیز و متقابل چریکهای فدائی خلق را نیز که در جهت توسعه در گریبها بوده تنبیح می‌کند».

چاب است که وزارت کشور عمل هواداران چریکها را تحریک‌آمیز می‌خواند و عمل متقابل آنها را هم تنبیح می‌کند. حقیقت این است که وقتی اجازه اجتماعتی داده شد، باید ماموران حفظ نظم را به‌عیده بگیرند و حمله‌کنندگان را برای چند ساعتی هم‌کشته‌اند، سرچای خود بنشانند. نه اینکه وزارت کشور بگوید نتوانستیم جلو حمله را بگیریم. چنین برخورداتی با مساله عملاً در خدمت حمله‌کنندگان است.

بقیه از صفحه ۲۲

بودند دکتر ملکی این کار را منوط به تصویب لایحه استقلال دانشگاهها در وزارت علوم کرده‌است و وزارت علوم نیز انکار که حوصله رسیدگی به این موضوع را ندارد. از سوی دیگر اگر چه بعضی از دانشگاهها خود برای خود فرمولی پیدا کرده و عملاً هماهنگی دانشگاه و حتی رئیس دانشگاه را انتخاب کرده‌اند، اما دکتر ملکی این کار را به دلیل وسعت دانشگاه تهران و کثرت دانشجویان و کارمندان و استادان غیرممکن می‌داند و می‌گوید: «باید فرمولی پیدا شود که نمایندگان همه فترها - یا توجه به خطهای فکری مختلف در بین این فترها - در شورای هماهنگی نماینده داشته باشند و شورای هماهنگی ضمن اینکه از عده معدودی تشکیل می-

صفحه ۳۹

شیخ، حزب دمکرات و مسأله کردستان

شیخ عزالدین: امیدوارم حزب دمکرات خودش را از درون تصفیه کند.

دولتبان، مسائل جدیدی در مورد کردستان روشن می‌شود.

تفاوت طرح ۶ ماده‌ای با طرح اصلی (طرح ۲۶ ماده‌ای) زمین تا آسمان است ولی به‌گفته غنی بلوژیان! بین آنچه ما می‌خواهیم با آنچه هیات ویژه تنظیم کرده اختلاف چندانی وجود ندارد.

فاسلو در سخنرانی خود در سندج در مورد این طرح می‌گوید: آقای بنی‌صدر شفاها این را قبول کرده‌اند و تصویب آن را به‌عیده مجلس آینده گذاشته‌اند.

و در مورد امکان مخالفت گروهها و سازمانهای سیاسی بخاطر انزاع هیات مستقل حزب دمکرات بعد از توفیجی در مورد مشکلات حزبی که بخشی از سفر هیات بخاطر آن است، می‌فرماید: می‌خواهیم گشایشی در جریان مذاکرات پیش‌باید چون هیات ویژه دولت اظهار کرده که به‌بوجه حاضر نیست با دو گروه موجود در هیات یعنی چریکهای فدائی و کومله مذاکره کند.

فاسلو این سخنان را زمانی بازگو می‌کند که در سخنرانی مهاباد و سندج با نظرات مخالفین سازش خودسرانه حزب روبرو می‌گردد. و از همه بالاتر سفر هیات ویژه بعد از گذرگه چهارم حزب دمکرات است و زدییده نباید گرفت که از چند ماه قبلاً اختلافات درون حزب دمکرات بین دو جناح طرفدار حزب توده و فاسلو تقریباً علنی شده بود. با سفر عموتی از طرف حزب توده به کردستان و مذاکره او با اعضای حزب دمکرات بوی سازش بیشتر به‌مشام می‌رسد.

شیخ عزالدین در مورد سفر هیات به تهران و طرح ۶ ماده‌ای جدید خودمختاری می‌گوید: این هیات برای رسیدگی به وضع خود حزب به تهران رفته است و مسئله کردستان هنگامی رسمیت خواهد یافت که از سوی هیات نمایندگی خلق گرد اقدام شود. شاید طرح ۶ ماده‌ای جنبی باشد و باید بگویم که رسمیت ندارد، از سوی هیات ویژه دولت مدتی است که کاری با کردستان ندارد و مخصوصاً دارند میان توده مردم کرد تفرقه می‌اندازند و نمی‌خواهند مسئله کردستان حل شود.

شیخ در یکی از مصاحبه‌های خود (کتاب چمه شماره ۲۸) آشکارا می‌گوید: حزب دمکرات می‌خواهد هیئت نمایندگی بهم بخورد و به‌باله‌گیری می‌کند. حزب دمکرات در بعضی موارد اشتباه کرده است و در مورد کنگره چهارم حزب و نفوذ حزب توده در آن می‌گوید: مسائل حزب دمکرات به‌ما ربطی ندارد. ما برای آنها آرزوی موفقیت می‌کنیم و امیدواریم که حزب دمکرات به‌آن چهره اصلی خودش بازگردد و خودش را از درون تصفیه کند.

انبار

بعد از اعلام طرح معروف ۲۶ ماده‌ای هیات نمایندگی خلق کرد و با فشاری شیخ عزالدین در ترکیب اعضای هیات نمایندگی (شیخ عزالدین - سازمان چریکهای فدائی خلق - کومله و حزب دمکرات) و امتناع دولت از پذیرفتن این هیات بعنوان نمایندگان واقعی خلق کرد و بالاخره پذیرش ظاهری آن، مسائل پشت پرده دیگری اتفاق افتاد که می‌شود به‌اشتراتی بسنده کرد:

بعد از ملاقاتهای محرمانه هیات ویژه با سران حزب دمکرات، حزب به‌سازمان چریکهای فدائی خلق و کومله فشار آورد که هیچ‌جا اعلام نکنند که جزو هیات نمایندگی خلق کرد هستند. و واضح است که با امتناع و مقاومت آنان روبرو گشت. ولی قبل از آنکه مسئله حادث از آنچه هست شود با وساطت و نصیحت شیخ گروههای مزبور بخاطر حفظ محیط دوستانه جهت مذاکره. پذیرای این خواست حزب دمکرات شدند.

ملاقات ششم اسفند فلاحی - خانه‌ای طرفتجانی چمران و مفتزاده را به‌سفر از فوندالهای معروف منطقه یعنی خان امیری - خلیل ملکی - بداه خان مرادی در گرمانشاه و کملک‌مالی و سلاح‌انضای دولت را به‌خانها و فوندالها (بنا به اعلام رسمی جمعیت کردهای مقیم مرکز به‌هرکدام از آنها دویلیون و ششصد هزار تومان پول نقد و ۱۵۰۰ قفه‌المنه داده شده است) را نیز باید به‌حوادث ظاهر ابر رنگ کردستان افزود.

پیدایش غیر مترقبه گروهی به‌نام پیشمرگان مسلمان کرد را که ترکیبی از جاش‌ها و مزدوران گلنشته و حال کرد می‌باشند را نیز باید به‌همان حوادث افزود. و به‌مانند نقل و انتقالات غیر قابل تصور نظامی که حتی در کامیاران باعث تظاهرات می‌نبرد همزمان با اوج حوادث ظاهراً بر رنگ و یا در واقع حرکتهای اولیه آغاز جنگ و یا آغاز تهدید جدی، و با انزاع هیات ۵ نفره حزب دمکرات و اعلام طرح ۶ ماده‌ای حزب و مذاکره رسمی با

شود منتخب همه دانشگاهیان نیز باشد. علاوه بر آن، یک‌روز یک گروه از دانشجویان دوره‌های فوق‌دیپلمه می‌آیند و تحمسن می‌کنند و می‌گویند ما می‌خواهیم دوره تحصیلی‌مان به‌بسیاس تبدیل شود... یک روز دانشجویان در فلان گروه خواستار تصفیه استادان می‌شوند... یک روز یکی از دانشجویان به‌اسناد توهین می‌کند و اما جایگز اینکه خیلی‌ها می‌گویند ما برغم همه این مشکلات، استعفا مدیریت دانشگاه تهران در آستانه انتخابات یک ژست سیاسی است. ژستی است برای ورود به مجلس شورای ملی.

بزرگداشت مصدق مرد بزرگ شرق

یادبود سیزدهمین سالمرگ «دکتر محمد مصدق» پیشوای بزرگ ملت ایران و رهبر مبارزات ضد استعماری ملل مشرق‌زمین در شرایطی برگزار شد که ارتجاع حاکم در یک سال گذشته، کوشش‌های فراوانی در جهت به فراموشی سپردن، و نادیده انگاشتن مبارزات این بزرگ‌مرد بیکار برد.

اما علیرغم این سبب‌ها، اقبال میلیون‌ها مردم ایران در تهران و دیگر شهرهای میهنان که فریاد می‌زدند «تجلیل از مصدق تجلیل از آزادیست» مشت محکمی برده‌ان این دشمنان شناخته‌شده‌ی ملت بود. و دیگر بار خلق نشان داد که در هیچ شرایطی قربانان‌ش را به فراموشی نخواهد سپرد. این دومین بار بود که آشکارا گروه‌ها و اقشار مردم، بدون اثر هر مرام و مسلک یاد رهبر خستگی‌ناپذیر مبارزات ملی کردن صنعت نفت را گرامی داشتند.

در میان شخصیت‌های سیاسی و دولتی مصدق که ۴۵ سال در احمدآباد و میدان آزادی اجتماع کرده و پادشاهی را گرامی نداشتند جای هرگز درین مصدق «پدر طائفانی» خالی بود اما پس از گذشت یکسال صدایی هنوز در گوشه‌ها طنین افکن است که در احمدآباد بر مزار مصدق گفت: «حکام مدینه فاضله باید همچون مصدق باشند، مردی که مبارزات ۶۰۵۰ ساله‌ی او سرمایه‌ی یک ملت است».

مصدق با تکیه بر توده‌ها و ایمان به خلق (هرجام‌مرد) باشند مجلس همانجلست) بر حکومت استعماری انگلیس نغمه یافت و هم او بود که به دیگر ملل تحت‌تسلیم نشان داد که می‌شود و اینکه به نیروی لایزال مردم پریشان استعمارگر یروز شد اگرچه این دشمن بریتانیای کبیر باشد. دکتر «محمد مصدق» در ۲۹ اردیبهشت ۱۳۶۱ شمسی در تهران متولد شد و در اولین دوره‌ی مجلس شورای ملی به نمایندگی از استان انتخاب گردید. سپس برای ادامه تحصیل به خارج رفت و در بازگشت به وطن معاون وزارت عالی و رئیس اداره کل محاسبات شد.

در ۱۳۹۷ در کابینه‌ی مشیرالدوله به وزارت دارائی رسید و پس از آن تا ۱۳۹۹ والی فارس بود. از ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۳ وزیر دارائی، و اسی آذربایجان و وزیر امور خارجه شد. در دوره‌های پنجم و ششم به نمایندگی مردم تهران در مجلس شورای ملی برگزیده شد و به دلیل مخالفت علنی‌اش با سلطنت رضاخان در ۱۳۱۹ مستعفی و به احمدآباد تبعید گردید. پس از شهریور ۳۰ در ۱۳۲۳ و ۱۳۳۸ مجدداً نماینده مردم تهران بوده. در این دوره (چهاردهم) بود که زیر فشار ارتجاع وابسته به شاه و انگلیس از جانب طرف و نیروهای طرفدار شوروی به رهبری حزب توده از طرف دیگر قرار گرفت و بانام قدرت با دادن امین‌ت نفت شمال



دکتر مصدق و دکتر فاطمی

محمدرضا و امیرالیزم جهان‌نوار امریکا است. مصدق پس از سه‌سال زندان در ۱۳۳۵ بار دیگر به احمدآباد تبعید و در سال آخر عمر را در انزوا و تحت مراقبت شدید مأموران امنیتی در چهار دیواری خانه‌اش به سر برد. به‌صورتی که با دوستان و همسایگانش هم نمی‌توانست تماس داشته باشد.

و بالاخره در سرگناه ۱۴ اسفند ۱۳۴۵، در اثر سرطان که حاضر به معالجه آن در خارج و نیز آوردن طیب خارجی نشده بود بدرد زندگمی گفت.

نامش گرامی و پادشاهی جاوید باد.

به یاد دکتر فاطمی

۲۵ سال از مرگ شهید اهل‌قلم و سیاستمدار نامی ایران، دکتر حسین فاطمی وزیر خارجه دولت دکتر مصدق گذشت. او از نزدیکترین و وفادارترین یاران مصدق بود و در جریان ملی شدن نفت و خلع ید از شرکت‌های نفتی نقش مهمی به عهده داشت.

دکتر فاطمی در کنار کارهای سیاسی با انتشار یاختر امروز، کار ارزنده‌ای در جهت آگاه کردن توده‌ها و کشاندن آنها به مبارزه علیه شاه و امپریالیسم ارائه می‌کرد. در جریان کودتای نافرجام ۲۵ مرداد ۳۲ او یکی از چهره‌های شاخصی بود که حکومت کسری به قتلش پسته بود. دکتر فاطمی یک روز پس از خنثی شدن کودتا، در مقاله‌ای تحت عنوان «این دربار شاهنشاهی دوی دربار فاروق را سفید کرده» جریان گرفتاری خود را بدست کودتاگران بدین گونه شرح داد:

ساعت ۱۱ و ۱۱ شب چند افسر مسلح و قریب پنجاه تنعت نفر سرپاژ کارد شاهنشاهی سمت تیر بدست مثل راهزنان، راهزنانی که در کتابهای افسانه‌های قرون وسطایی خوانده‌اید، به خانه من ریختند و بدون اینکه حتی اجازه دهند من کنش یا کنم، در برابر شیون طفل یازده‌ماهه و مادرش مرا به سعدآباد توقیف‌گاه کارد شاهنشاهی بردند و در هر اتاق خانها هم نیز تا ساعت ۴ صبح دوازده سرباز پستوه فرمودند!

شهید دکتر فاطمی در جریان برگزاری مراسم سالمرگ محمد مسعود در گورستان شهرالدوله هدف گلوله قرار گرفت و مجروح شد. پس از کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۱۹۰ روز مخفی بود و به هنگام دستگیری به شدت بیمار، تن خسته او را محرکاه ۱۹ اسفند ۱۳۳۳ در حالی که فریاد می‌زد زنده‌باد مصدق به جوخه اعدام سپردند.

صفحه ۳۷

مخالفت ورزید. و در تکی از نطق‌هایش گفت: «داند امتناز مثل این است که مظلوع‌الیدی برای حفظ موازنه راضی شود دست‌دیگر او را هم قطع کند».

در پی این مبارزات در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۳۰ به پیشنهاد مجلس به نخست‌وزیری رسیده و مبارزات خود را برای ملی کردن نفت دنبال کرد. در ۱۳۳۱ پس از ایات حمایت ایران در دیوان لاهه مجدداً به نخست‌وزیری انتخاب شد، اما موفق نشد کابینه‌ی مورد نظرش را تشکیل دهد و استعفا داد، که پس از حکومت ۳ روزه‌ی قوام و در پی قیام ۳۰ آبر باردیگر نخست‌وزیر شد و این بار براه‌کوتاه کردن دست محمدرضا خان، خود پست وزارت دفاع را نیز عهده دار شد.

تا اینکه کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به وقوع پیوست و مصدق زندانی شد. ذانیات مصدق دیدگاه‌گاه شاه سندروانی

نکته ها ...

● سوخته ها و جزایرهای سینما رکس آبادان، شب روز متهم می کنند تازیانه بر وجدانهای مغفول دست اندر کاران می اوزند و میخواهند بدانند بالاخره عامل آن کشتار و جنایت مخوف چه کسانی بودند. از دولت محصول انقلاب انتظار میرفت که پرونده گشوده شده و مجرمین تبهکار جنایت به کیفر برسند، اما هنوز اطلاعات رسمی و قانع کننده از طرف مقامات داده نشده است. مدتی است اندر سابق و فرمانده نیروی دریائی سابق در اوج شیوع شایعات قول داد «حد اکثر تا دوهفته شرح کامل مآلعات با اطلاع مردم خواهد رسید». از آن هنگام چند ماهی گذشت و کسی کلامی بر زبان نیاورد. شایعات خطرناک و باور نکردنی در آبادان پیچیده و پر مسئولیت است که با اقدامی عاجل و قاطع پاسخ دهند. از جمله شایع است «مجرمی» که وسیله ساواک به اتهام آتش زدن سینما رکس بازداشت شده بود. هنوز در بازداشت است و حتی برای بازجویی مجدد از وی، از بازجویی ساواکی که در تهران ردائی بود استفاده شده است، پراپها بهور لردن این تریه بسیار سخت و ناکوار و محال است. بسیاری از خانواده های شهدا نیز مطالبی در ردیف شایعه بالا را تکرار می کنند، تها یک راه وجود دارد و آنهم افضای تمام واقیعات برای مردمی که صالح ترین مقام و مرجع اند. باز هم در انتظار اعلامیه و توضیح رسمی مقامات مسئول خواهیم ماند و بنام خدا و حلق از مقامات تحقیق و صالح میخواهیم واقیعات را بر پرده با مردم در میان بگذارند.

● در پی تغییر رئیس دبیرستان دکتر شریعتی (شاهدخت سابق) و درگیریهایی که میان دانش آموزان رخ داد و منجر به دخالت پاسداران و ماموران کمیته شد، این دبیرستان برای یک هفته (از روز شنبه) تعطیل شد. گروهی از دانش آموزان معتقدند آموزش و پرورش، بدون جهت رئیس این دبیرستان را که منتخب معلمان و دانش آموزان بوده، برکنار کرده و هدف آن جلوگیری از فعالیت آزاد گروه های مختلف دانش آموزان بوده است. معلمان نیز به برکناری رئیس دبیرستان اعتراض کردند. آنها همچنین فاش کرده اند که مقامات آموزش و پرورش به دبیرستان مراجعه کرده و ضمن بررسی پرونده گروهی از دانش آموزان، دوتن از آنها را اخراج کرده اند.

رئیس ناحیه ۴ آموزش و پرورش، علت برکناری رئیس دبیرستان و اخراج دانش آموزان را «اخلاکگری» توجیه کرده و دبیرستان را هم ظاهراً برای جلوگیری از برخورد دانش آموزان تعطیل کرده است.

صفحه ۳۸

● طبق اطلاعات چسته و گریخته و بازار داغ شایعات ماجرای شهادت آیت الله شمس آبادی در اسفهان، در دوره تسلط طاغوت، پیچیده گی بیشتری بخود گرفته است. ساواک گروهی را به پای محاکمه و شکنجه و اعدام کشید و بعداً هم، به پرکت انقلاب اسلامی پیروز شد. آنها که زنده مانده بودند آزاد شدند، اما شایعات اخیر که تقریباً از طرف بسیاری از افراد مطلع در اسفهان نیز تکرار و تأیید می شود حکایت از ماجرای دامنه دار و گسترده ای دارد که بخشی از افراد منتسب به روحانیون در جریان قتل آیت الله شمس آبادی دست داشته اند و علت کساره گیری و سکوت چند نفر از منفردین وابسته به بخشی از روحانیت از برخی مقامات بالا رانیز در این رابطه می دانند. متأسفانه دامنه شایعه آن چنان وسیع است و پای آن چنان افرادی را به میان می آورد که مستود این سطور جرات انشای هیچ نام و مقامی را در خود سراغ ندارد ولی چه بهتر که پرونده متخوج و دقیقاً رسیدگی شود و کسی جرات نکند مقامات «بلند پایه» را جزو افرادی بداند که در جریان ترور آیت الله شمس آبادی شرکت داشتند.

● جندی پیش روزنامه «کره» ارگان سازمان چریکهای فدائی خلق سندی انتشار داد که بر اساس آن دولت ایران ۴۰ میلیون تومان به شورشیان افغانستان کمک می کند. دولت تاکنون با سکوت خود این موضوع را تأیید کرده است. این نخستین بار است که دولت ایران به یک گروه خارجی کمک می کند ولی از اعلام آن در روزنامه ها خودداری می ورزد.

● نوارهای پر از ماجرا و مطلب از لبنان به ایران سرازیر شده است. این نوار مکالمات و مصاحبات افرادی که برای جنگ با اسرائیل متجاوز به جنوب لبنان اعزام شده بودند، اگر این نوارها و مکالمات سحت داشته باشند، آنوقت، دیگر جانی برای تردید نمی ماند که ماجرای اعزام داوطلب به جبهه جنگ در کنار مسلمانان شیعه یک «ماجرا» جویی حساب شده برای ترس زدن به نهفت انقلابی ضد امپریالیستی شیعیان لبنان بوده است. اگر چه بسیاری از داوطلبان، پس از مدتی سرگردانی و بلا تکلیفی روانه ایران شدند و حتی به لبنان هم نرفتند چه برسد که به جبهه جنگ بروند و خاصه که در مورد حیف و میل و پولهای کلانی که به گفته یکی از «معاوجه گران نوار کاست» از یک کنسور عربی، برای اجرای اعزام داوطلب خرج شده بود.

● روزنامه ای ارکان حزب حاکم که بسیار پر سروصدا منتشر شد، در آغاز انتشار نزدیک به ۱۰۰ هزار نسخه در روز منتشر می شد. چالب است بدانیم که اکنون روزانه بیش از ۳۰ هزار نسخه منتشر نمی شود. این سقوط، تیراژ البته خاص این روزنامه نیست. تیراژ بسیاری از مطبوعات، پس از آنکه سانسور دوباره حکم فرما شد، سقوط کرد، اما آنها بعداً توانستند تا حدی خود را با خوانندگان هماهنگ کنند، و تیراژشان را بالا ببرند. اما هیچکدام دیگر نتوانستند به وضع سابق بازگردند.

● از سوی اتحادیه فروشندگان جراید داخلی، این نامه به دست مدیران مطبوعات رسیده است:

احتراماً

به اطلاع می رساند که طبق روال سالهای گذشته، در مورد عیدی فروشندگان جراید، طس جلسه عمومی مورخ ۵۸/۱۳/۲۹ فروشندگان جراید تصمیم بر آن شد که امسال عیدی فروشندگان به ترتیب زیر عملی گردد:

۱- روزنامه های صبح و عصر - فروش یک روز (۵۸/۱۳/۲۵) بابت عیدی

۲- هفته نامه ها و مجلات از فروش هر عدد (۲۵) + ۷۵۰ (ریال) بابت عیدی

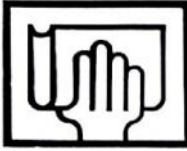
۳- ماهنامه ها از فروش هر عدد (۳۵) + ۵۰ (ریال) بابت عیدی

ضمن تشکر از مدیران جراید خواهشمند است همکاری لازم را مبذول دارند.

شورای فروشندگان جراید
البته اینکه فروشندگان زده: نکش مطبوعات، بیشتر به حق خود می رسند، چه خوب، ولی اگر فرالواقع «بابت عیدی» است که باید از این سو تصمیم گرفته شود!

● این روزها مد شده است که نام خلیج فارس را «خلیج» بگویند و شکفت اینکه رادیو ایران هم در بخش عربی خود کلمه «فارس» را از دنباله «خلیج» حذف می کند!

معرفی کتاب



* نیکوس پولاتزاس
درباره مفاهیم تئوریک (دولت - فاشیسم - طبقه)
نوشته: س. رهنما
انتشارات پیمان و بهاران
۳۶۷ صفحه قیمت

س. رهنما در این کتاب سعی کرده است تا به بررسی نظر تئوریک نیکوس پولاتزاس درباره دولت، فاشیسم، طبقه بپردازد. کتاب با پیشگفتار نویسنده شروع می‌شود. در این پیشگفتار شرح کوتاهی هم درباره محیط فکری که پولاتزاس در آن پرورش یافته، آمده است. همچنین آثار پولاتزاس نیز معرفی شده است. و از آن جمله است:

- طبیعت اشیاء و حقوق: رساله‌ای درباره دیالکتیک واقعیت و ارزش
- قدرت سیاسی و طبقات اجتماعی
- فاشیسم و دیکتاتوری
- طبقات در سرمایه‌داری معاصر
- بحران دیکتاتوری
- دولت، قدرت، سوسیالیسم

در مفهوم تئوریک دولت، نویسنده نظر پولاتزاس را در مورد دولت بررسی می‌کند. و در این ضمن اشاره‌ای دارد به مفهوم دولت‌آزسایر منتقدان مارکسیست از جمله گرامشی و دیگر بنیانگذاران مارکسیسم.

پولاتزاس مقوله «دولت‌استثنائی» را مطرح می‌کند. و شرط وجودی چنین دولتی را وجود بحران سیاسی می‌داند که در این شرایط دولت به استقلال نسبی می‌رسد.

مسئله دیگر درباره دولت این است که دولت طبقه مسلط نیست بلکه ابزار سیادت طبقه مسلط است و بر این نظر لزومی ندارد که دولت از خود دارای طبقه‌ای باشد، می‌تواند مجموعه‌ای باشد از افرادی با منشاء مختلف طبقاتی.

طبق نوشته کتاب درباره فاشیسم پولاتزاس نظرات رایج را به سه دسته تقسیم می‌کند که عبارتند از:

- نظر بین‌الملل دوم و این همان گفته دیتریش است که «فاشیسم همان سرمایه‌مالی است».

- نظر دوم که فاشیسم را با بنیادین‌ترین مقایسه می‌کنند و گرامشی نمونه‌ای از نظریه‌پردازان پیرو این نظریه است.

- نظریه دیگر که فاشیسم را دیکتاتوری سیاسی خرد بورژوازی می‌داند.

پولاتزاس هر سه نظریه را مورد انتقاد قرار می‌دهد. و سپس نویسنده به بیان نظرات پولاتزاس می‌پردازد.

ایران

و آخرین بخش کتاب درباره طبقه است. پولاتزاس جنبه‌های عمده مفهوم طبقه را عبارت از شواهد و معیارهای طبقه، تمدد طبقات اجتماعی، کار جمعی، کار مولد و غیر مولد.

* امپریالیسم و شکاف در سوسیالیسم
نوشته: لنین

ترجمه: گروه مترجمین ما
نشر: آژک

۳۶ صفحه ۳۵ ریال

در این مقاله لنین ابتدا تعریف جامعی از امپریالیسم می‌دهد. و خلاف نظریات کائوتسکی را ثابت می‌کند. و نشان می‌دهد که:

«تمام هدف و اهمیت این اشتباهات تئوریک، صرفاً برای پوشانیدن تناقضات عمیق امپریالیسم بوده و بدین نحو روی تئوری وحدت حامیان امپریالیسم - سوسیالیست‌ها و اپورتونیست‌ها را موجه می‌سازد»

لنین به خوبی در این مقاله نشان می‌دهد که ماهیت امپریالیسم چیست در پروسه وجود آمدن خود و بعد از آن چه مراحل مختلفی را گذرانده است و تأثیر آن بر روی طبقه کارگر کشور امپریالیست چگونه بوده است. و رابطه رشد اپورتونیسم را با امپریالیسم بیان می‌کند.

وقتی که می‌گوید:

«چرا انحصارگری انگلیس، پیروزی (موقت) اپورتونیسم را در انگلیس، موجه می‌سازد؟ زیرا، انحصار، سودهای کلان به همراه دارد. اضافه‌سودی به مراتب بیشتر و بالاتر از سود سرمایه‌ای که در سراسر جهان عادی و طبیعی است. سرمایه‌داران می‌توانند قسمتی از سودهای سرشار خود را برای رشوم‌دادن به کارگران خود تخصیص دهند تا از این طریق اتحادی بین کارگران یک‌مللت مشخص و سرمایه‌داران آن علیه دیگر کشورها بوجود آورند»

و در آخر مقاله لنین خط انقلابی را در مقابل خط اپورتونیستی مشخص می‌کند. و می‌گوید:

«تنها خط مارکسیستی در نهضت کارگری جهان اینست که توده‌ها ضرورت اجتناب‌ناپذیر گسستن از اپورتونیسم را آموخته و برای نیل به انقلاب مبارزه برانند علیه اپورتونیسم را به آنان بیاموزیم و با استناد از تجربیات جنگ، به عوض پنهان نمودن پلیدی سیاستهای کارگری ناسیونال - لیبرال، آنها را افشاء نماییم»

* فرمانروایی بریتانیا در هندوستان و ...
نویسنده: کارل مارکس
برگردان: حسن تحویلی
نشر: علم
چاپ: ۱۳۵۸
بها: ۳۵ ریال

فرمانروایی بریتانیا در هندوستان و ... دو ساله را طرح می‌کند:
«فرمانروایی بریتانیا در هندوستان» که در تاریخ ۱۰ ژوئن ۱۸۵۳ نوشته شده و «پیامد» های آینده فرمانروایی بریتانیا در هندوستان که در ۲۲ ژوئیه ۱۸۵۳ نوشته شده است.
مارکس در «فرمانروایی بریتانیا» به تجزیه و تحلیل ساخت اقتصادی - اجتماعی جامعه هندوستان و تأثیر استعمار انگلستان در این ساخت می‌پردازد.

مارکس می‌گوید:
«دستگاه بافندگی و چرخ‌ریسندگی دستی که الگوی بزرگ بافندگان و ریسندگان رازاده ساخت جامعه هند و محور اساسی بوده است»، اما «استیلای بریتانیایی، دستگاه بافندگی هندی را نابود و چرخ بافندگی دستی را خراب کرده». در نتیجه کشوری که خود تولیدکننده فرآورده‌های نساجی بود، بعد از آن خود تبدیل به واردکننده صنایع نساجی انگلستان می‌شود. و بهین‌ترین تغییراتی در ساخت اقتصادی جامعه هند صورت می‌گیرد. همانطور که مارکس می‌گوید:

«جنگ‌های داخلی، یورش‌ها، کودتاها، کشورگشایی‌ها، سال‌های قحطی، همه‌ی این بدبختی‌هایی که جان‌نشین یکدیگر شده‌اند - هر چند که تأثیرشان در هندوستان بی‌نهایت پیچیده، خروشان و مخرب می‌نماید، تنها تأثیری سطحی بر آن داشته‌اند. انگلستان بنیاد جامعه هند را برهم ریخته و تاکنون هیچ تلاشی برای بازسازی آن نشان نداده است».

استعمار هند، توسط انگلیس، هر چند به رشد نیروهای مولده کمک می‌کند، اما ساخت جامعه هند را برهم می‌ریزد، که نهایت‌سازنده نیست. مارکس در مقاله دوم همین کتاب می‌گوید:

«همه‌ی آنچه را که بورژوازی انگلستان، به احتمال ناچار به انجام دادش در هند خواهد شد، برای توده‌های مردم، آزادی همراه نخواهد داشت و وضع اجتماعی آنها را بهتر نخواهد کرد. زیرا هم این و هم آن، نه تنها به رشد نیروهای مولده، بلکه به این نکته نیز وابستگی دارند که آیا خلق صاحب‌ان است یا نه».

صفحه ۳۹



REVOLUTION_AFTER ONE YEAR!!

شیراز دابستانی
FEB. 00

انقلاب: بعد از یک سال !!

دیجیتال کننده: نینا پویان